ایشان‌را برکت میداد که از ایشان جدا گشته بسوي آسمان بلند شد
(۵۲) و آنها اورا سجده نموده با فرحِ بسیار بسوي اُورِشَلِیمْ برگشتند (۵۳) و پیوسته
در هیکل مانده خدارا حمد و سپاس مینمودند * آمین *

تمام شد کتابِ انجیلِ لُوقا

کتابِ انجیلِ یُوحَنّا

مشتمل بر

بیست و یك باب

(بابِ اوّل مشتمل بر پنجاه و یك آیه)

(۱) بود در ابتدا کلمه و آن کلمه نزدِ خدا بود و آن کلمه خدا بود (۲) و همان
در ابتدا نزدِ خدا بود (۳) و هر چیز بوساطتِ او موجود شد و بغیر از او هیچ
چیز از چیزهائي که موجود شده است وجود نیافت (۴) در او حیات بود و آن
حیات روشنائیِ انسان بود (۵) و آن روشنائی در تاریکي میدرخشید و تاریکي
در نمي‌یافتَش * (۶) شخصي بود که از جانبِ خدا فرستاده شده که اسمَش
یَحْیِي بود (۷) و او براي شهادت آمد تا آنکه شهادت بر آن نور دهد تا
آنکه همه بوساطتِ او ایمان آورند (۸) و او خود روشنائی نبود بلکه آمده
بود که بر آن روشنائي شهادت بدهد * (۹) و روشنائيِ حقیقي آن است
که هر کس‌را که بجهان در مي‌آید منوّر میگرداند (۱۰) و این در جهان بود
و جهان بوساطتِ او پدید گشت و جهانَش نمي‌شناخت (۱۱) و بسوي خاصانِ

خويش آمد و ايشان نپذيرفتندَش (۱۲) و چندي كه پذيرفتندَش ايشان‌را
رتبه داد كه فرزندانِ خدا بشوند و ايشان بودند كه باسمَش ايمان آوردند
(۱۳) و تولّدِ ايشان از اخلاط و از خواهشِ جسماني و خواهشِ نفساني نبود
بلكه مجرّد از خدا بود (۱۴) و آن كلمه مجسّم شده درميانِ ما قرار گرفت
و تجلّيء اورا ما ديديم و آن تجلّي بود كه شايستهء يگانهء پدر بود و پُر از
مهرباني و راستي بود * (۱۵) و يَحيَيِ در حقِّ او گواهي داد و بآوازِ بلند گفت
كه اين همان كس است كه ذكرَش‌را كردم كه پس از من مي آيد و پيش
از من است زيرا كه پيش از من بود (۱۶) و از تماميّتِ او نعمتهاي پي در
پي بمجموعِ ما رسيد (۱۷) زيرا كه هرچند بوساطتِ موسيِ آئين قرار داد شده
بود و ليكن نعمت و راستي بوساطتِ عيسيِء مسيح رسيد (۱۸) و خدارا هيچ
كس گاهي نديد امّا فرزندِ يگانه كه در آغوشِ پدر بود اورا نمودار كرد *
(۱۹) و گواهيء يَحيَيِ اين است كه چون يهودْ كاهنان و لوِئيانرا از اُورشَليمْ فرستادند
تا از او پرسند كه تو كيستي (۲۰) اقرار كرد و انكار نكرد بلكه فاش كرد كه من مسيح
نيستم (۲۱) پس پرسيدند از او كه چگونه است آيا تو اِيلياهْ هستي گفت نيستم
گفتند آيا تو آن پيغمبر هستي بپاسخ گفت نه (۲۲) پس گفتند باو كه تو
كيستي كه به آنان كه مارا فرستادند جواب بدهيم و تو در حقِّ خود چه
ميگوئي (۲۳) گفت من آوازِ آن كسِ هستم كه در بيابان فرياد ميكند كه راهِ
خداوندرا درست كنيد چنانچه اِشعَياهِ پيغمبر گفته است (۲۴) و آنكساني
كه فرستاده شده بودند از فَرِيسِيانْ بودند (۲۵) پرسيدند از او و گفتند كه هرگاه
تو مسيح نيستي و اِيلياهْ و آن پيغمبر نيستي پس چرا غسل ميدهي
(۲۶) يَحيَيِ بايشان در جواب گفت كه من بآب غسل ميدهم امّا شخصي
درميانِ شما ايستاده است كه شما اورا نمي‌شناسيد (۲۷) همان است كه پس از
من مي‌آيد و پيش از من است و من شايستهٔ آن نيستم كه دوالِ نعلينَشرا باز
كنم (۲۸) اين گذارش در بَيتِ‌عَبّاراهْ در آن طرفِ رودِ اَردَنْ در جائي كه

یَحْیِي غسل میداد واقع شد * (۲۹) روزِ دیگر یَحْیِي دید عیسي‌را که بطرفِ
خود مي‌آمد گفت اینك بـرّهٔ خدا که گناهِ خلقِ جهان‌را رفـع میکند
(۳۰) این است آن که درحقِّ او گفتم که شخصي پس از من مي‌آید و پیش
از من است زیرا که پیش از من بوده است (۳۱) و من خود اورا نشناختم
لیکن بجهتِ آنکه او بر اِسْرائیلْ ظاهر گردد آمده ام و بآب غسل میدهم
(۳۲) و یَحْیِي شهادت داد که من روح‌را دیدم که از آسمان پائین مي‌آمد
مانندِ کبوتر و بـر او مي‌نشست (۳۳) و من اورا نشناخته بودم لیکن آن کس
که مرا فرستاده است که بآب غسل دهم مرا گفت که هر کس‌را که به بیني
که روح بر او نازل میشود و بر او مي نشیند همان کس است که بروحِ اَلْقُدس
غسل میدهد (۳۴) و من همان‌را دیدم و شهادت دادم که این است پسرِ
خدا * (۳۵) روزِ دیگر باز یَحْیِي و دو نفر از شاگردانش ایستادند (۳۶) و عیسي‌را
که میخرامید نگاه کرده گفت اینك برّهٔ خدا (۳۷) و آن دو شاگرد سخنِ اورا
مے‌شنیدند و در دنبالِ عیسي افتادند * (۳۸) عیسي برگردیده ایشانرا دید که بعقبش
مے‌آیند آنهارا گفت که چه اراده دارید شما آنها گفتند رَبِّي که ترجمه‌اش آن
است که اي استاد کجا میباشي (۳۹) بایشان گفت بیائید و به بینید و ایشان
آمدند و دیدند که در کجا میباشد و آن روز نزدِ او درنگ کردند و آن ساعت
تخمیناً ساعتِ دهم از روز بود (۴۰) و یکي از آن دو نفـر که سخنِ یَحْیِي‌را
شنیده بعقبِ او افتادند اَنْدْرِیاسْ برادرِ شِمْعُونِ پِطْرُسْ بود (۴۱) و نخست
برادرِ خود شِمْعُون‌را دیده اورا گفت که ما مسیح‌را که ترجمهٔ آن کِرِسْطُوسْ
میباشد یافتیم (۴۲) پس اورا بنزدِ عیسي بُرده عیسي در او نگریست و گفت
تو شِمْعُونِ پسرِ یُوناهْ هستي و تورا به کِیفاسْ که ترجمهٔ آن سنگ است
ندا خواهند کرد * (۴۳) روزِ دیگر عیسي خواهش نمود که بقصدِ جَلِیلْ بیرون
رود فِیلِپُّوس‌را یافت و اورا گفت که از عقبِ من آمده باش (۴۴) و فِیلِپُّوس
از بَیْتِ‌صَیْدا که شهرِ اَنْدْرِیاسْ و پِطْرُسْ است بود (۴۵) فِیلِپُّوس ناثانائیلْ‌را

یافته باو گفت کسي‌را که موسيٰ از وَيْ در توریت و پیغمبران نوشته اند ما
یافته ایم و او عیسيٰ پسرِ یُوسُفْ است که از ناصَرَةْ است (۴۶) و ناثانائیلْ
باو گفت که آیا ممکن است که بیرون آید چیزِ خوبي از ناصَرَةْ فِیلِپّوسْ
اورا گفت بیآ و ببین (۴۷) عیسيٰ ناثانائیلْ‌را دید که بنزدِ خود مے‌آید در حقِّ
او گفت این است کسے که در حقیقت اِسْرائیلي است و در او غشے نیست
(۴۸) ناثانائیلْ باو گفت که تو مرا از کجا مے‌شناسي عیسيٰ در جوابِ وَيْ گفت که
پیش از آنکه فِیلِپّوسْ تورا بخواند در وقتي که در زیرِ درختِ انجیر بودي من
تورا دیدم (۴۹) ناثانائیلْ وَیْرا در جواب گفت رَبِّي توئي پسرِ خدا و توئي
پادشاهِ اِسْرائیلْ (۵۰) عیسيٰ باو جواب داده گفت که تو بعلّتِ آنکه من
گفتم که تورا در زیرِ درختِ انجیر دیدم ایمان مي‌آري و حال آنکه از اینها
کارهاي عظیم‌تر خواهي دید (۵۱) پس باو گفت که هرآینه من بشما راست
میگویم که بعد از این شما آسمان‌را کشاده و فرشته‌گانِ خدارا که بر فرزندِ
انسان صعود و نزول میکنند خواهید دید *

(بابِ دویم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) در روزِ سیوم در قاناي جَلِیلْ سوري واقع شد و مادرِ عیسيٰ در آنجا
بود (۲) و هم عیسيٰ و شاگردانَش‌را در آن عیش خوانده بودند (۳) و چونکه
شراب کم شد مادرِ عیسيٰ وَیْرا گفت که شراب ندارند (۴) و عیسيٰ باو
گفت که اي زن مرا با تو چه کار است هنوز وقتِ من نرسیده است
(۵) و مادرَش بخادمان گفت که هر چه بشما بفرماید عمل نمائید (۶) و در
آن خانه شش کوزهٔ سنگی بود که براي طهارتِ یِهُودِیانْ گذارده بودند هر
یك از آن کوزه‌ها دو سه من میگرفت (۷) و عیسيٰ آنهارا گفت که کوزه‌هارا
از آب پُر کنید پس آن کوزه‌هارا از آب مملوّ کردند (۸) بایشان گفت که
حالا قدري از این بردارید بنزدِ میرِ مجلس ببرید پس بردند (۹) و چون میرِ
مجلس آن آب‌را که شراب شده بود چشید خود ندانست که آن شراب

از کجا آمد مگر خادمان که آبرا برداشته بودند دانستند پس آن میر مجلس دامادرا مخاطب ساخته (۱۰) و باو گفت که همهء مردم شرابِ خوبرا اوّل حاضر میسازند و بعد از آنکه بسیار خورده باشند شرابِ بدرا لیکن تو شرابِ خوبرا تا حال نگاه داشتي (۱۱) این معجزهرا که نخستین معجزهاَش بود عیسيٰ در قانايِ جَلِيلْ نمود و جلالِ خودرا جلوه داد و شاگردانَش بر او ایمان آوردند * (۱۲) و بعد از آن خود و مادرَش و برادرانَش و شاگردانش به کَپِرناحُومْ آمدند و در آنجا مدّتِ قلیل درنگ کردند * (۱۳) و از آنجا که عیدِ فصحِ یِهُودْ نزدیك بود عیسيٰ به اُورِشَلِیمْ رفت (۱۴) و کساني که گاو و گوسفند و کبوتر میفروختند و صرّافانرا در هیکل نشسته یافت (۱۵) پس تازیانه از زه ساخته و همهء مردمرا با گوسفندان و گاوان از هیکل بیرون دوانید و زرهاي صرّافانرا بریخت و تختهارا زیر و زبر کرد (۱۶) و کبوترفروشانرا گفت که این چیزهارا بیرون برید و خانهء پدرمرا تجارت خانه مسازید (۱۷) شاگردانَشرا بیاد آمد که چنین نوشته بود که غیرتِ خانهء تو مرا فرا گرفته است * (۱۸) آنگاه یِهُودِیانْ آغاز نموده باو گفتند تو که این اموررا مرتکب میشوي چه علامت بما نشان میدهي (۱۹) عیسيٰ در جواب ایشانرا گفت که این هیکلرا خراب کنید که من آنرا بعد از سه روز بلند خواهم ساخت (۲۰) یِهُودِیانْ گفتند که این هیکل در چهل و شش سال ساخته شده است و تو آنرا در سه روز میسازي (۲۱) امّا او در بارهء هیکلِ بدنِ خود گفتگو مينمود (۲۲) پس چون از میانِ مردهگان بر خاست شاگردانَشرا بیاد آمد که او آنهارا همین گفته بود پس کتابرا و سخني که عیسيٰ فرموده بود باور کردند * (۲۳) و در اواني که در اُورِشَلِیمْ بود و عیدِ فصح بود بسیاري از مردم چون معجزههائي که مینمود دیده بر نامَش ایمان آوردند (۲۴) امّا عیسيٰ از آنها مطمئین نشد زیرا که تماميء مردمرا میشناخت (۲۵) و احتیاج

تآنکه کسی معرّفيء مردم‌را نماید نداشت زیرا که خود میدانست که در
مردمان چیست *

(بابِ سیوم مشتمل بر سي و شش آیه)

(۱) و شخصي از فَرِیسیاںْ بود که نِیقُودِیمُسْ نام داشت و او یکي از بـزرگانِ
یِهُودْ بود (۲) آن شخص در شب نزدِ عیسيٰ آمده وَیْرا گفت رَبّي ما میدانیم
که تـو از جانبِ خدا از براي تعلیم آمدهٔ زیرا که هیچ کس این معجزات‌را
که تو مي‌نمائي نمي تواند نمود جز اینکه خدا با وَيْ باشد * (۳) عیسيٰ
اورا جواب داده گفت که هرآینه بتو راست میگویم که تا کسي تولّدِ تازه
نیابد ملکوتِ خدارا نمي تواند دید * (۴) نِیقُودِیمُسْ باو گفت که شخصی
که پیر باشد چگونه متولّد میشود آیا مي‌تواند شد که بارِ دیگر در شکمِ مادرِ
خویش در آمده متولّد بشود * (۵) عیسيٰ جواب داد که بتحقیق که من بتو
راست میگویم که تا کس از آب و روح متولّد نشود در ملکوتِ خدا
نمي تواند آمد (۶) و آنچه از جسم متولّد شده جسم است و آنچه از روح
متولّد شده روح است (۷) حیران مباش که تورا گفتم که باید شما تولّدي
تازه بیابید (۸) و باد هر جا که مي‌خواهد میوزد تو آوازَش‌را میشنوي لیکن
نمیداني که از کجا میآید و بکجا میرود همچنین است هر کسي که از روح
متولّد شده است * (۹) نِیقُودِیمُسْ اورا جواب داد و گفت که این چیزها
چگونه مي‌تواند شد * (۱۰) عیسيٰ در جواب وَیْرا گفت آیا تو اِسْرائیلْ‌را
معلّم هستي و این چیزهارا نمي یابي (۱۱) هرآینه من بتو راست میگویم که
ما بآنچه میدانیم حرف میزنیم و بآنچه دیده ایم شهادت میدهیم و شما
شهادتِ مارا نمي‌پذیرید (۱۲) چون من شمارا آن چیزهائی که زمینی است
گفتم و شما باور نمیکنید چگونه اگر بشما چیزهائي که آسماني است بگویم
باور خواهید کرد (۱۳) و هیچ کس بآسمان بالا نرفته است مگر آن کس که از

آسمان پائین آمده است یعني فرزندِ آدم که در آسمان هست (۱۴) و چنانکه مُوسيٰ ماريرا در دشت بلند کرد فرزندِ انسان نیز باید که برداشته شود (۱۵) تا هر کس که بر او ایمان آورد هلاك نشود بلکه زندهگيء جاوید یابد (۱۶) زیرا که خدا آن قدر جهانرا دوست داشت که فرزندِ یگانهء خودرا ارزاني فرمود که تا هر کس که بر او ایمان آورد هلاك نشود بلکه زندهگانيء جاوید یابد (۱۷) چه خدا فرزندِ خودرا بجهان نفرستاد که با جهانیان داوري نماید بلکه تا جهانیان بواسطهء او نجات یابند (۱۸) و آن کس که بر او ایمان آورد بر ويْ حکم نمي شود و آن کس که ایمان نیآورد هنوز بر او حکم شد زیرا که بر اسمِ فرزندِ یگانهء خدا ایمان نیآورده است (۱۹) و حکم این است که روشني در جهان در آمده است و مردمان تاریکيرا بیش از روشنائي دوست دارند زیرا که افعالِ ایشان بد بوده است (۲۰) زیرا که هر کس که بکارهاي ناشایسته مشغول است روشنائيرا دشمن دارد و نزدِ روشنائي نميآید مبادا که افعالَش آشکارا گردد (۲۱) و امّا آن کس که راستکردار است بنزدِ روشنائي ميآید تا ظاهر گردد که افعالَشرا با خدا کرده است * (۲۲) و بعد از این مقدّمه عیسيٰ و شاگردانَش در مرزوبومِ یهُودیّه آمدند و با آنها در آنجا اوقاف صرف میکرد و غسلِ تعمید میداد (۲۳) و یَحْییٰ نیز در عِینُونْ نزدِ سالِیمْ غسل میداد زیرا که در آنجا آب بسیار بود و خلق در آنجا حاضر شده غسل مييافتند (۲۴) زیرا که یَحْییٰ هنوز در زندان نیفتاده بود * (۲۵) و در میانِ شاگردانِ یَحْییٰ و یِهُودِیانْ بخصوصِ تطهیر نزاعي شده (۲۶) و بنزدِ یَحْییٰ آمده باو گفتند رَبّي آن کس که با تو در آن طرفِ رودِ اَرْدَنْ بود که تو از براي او شهادت دادي اینك غسل میدهد و همهگی بنزدِ او ميآیند * (۲۷) یَحْییٰ در جواب گفت که انسان خود هیچ چیزرا نمي تواند یافت مگر آنکه از آسمان باو داده شود (۲۸) و شما خود شاهدان براي من هستید که گفتم من مسیح نیستم بلکه فرستاده شده ام که پیشروِ

او باشم (۲۹) داماد كسي است كه عروس‌را دارد و دوستِ داماد كسي است
كه مي‌ايستد و آوازَش‌را مي‌شنود و بشنيدنِ صداي داماد بسيار خوش‌وقت
است پس اين خوش‌وقتيء من باتمام رسيده است (۳۰) و اورا بايد ترقّي
نمايد و مرا بايد كه تحليل روم (۳۱) آن كس كه از بالا مي‌آيد از همه كس
بلندتر است و آن كس كه از زمين است زميني است و از زمين حرف
ميزند و آن كس كه از آسمان مي‌آيد از همه بالاتر است (۳۲) و او بر آنچه
ديد و شنيد خبر ميدهد و هيچ كس حرفَش‌را قبول نمي‌كند (۳۳) و آن كس
كه حرفَش‌را قبول كند مُهر كرده است كه خدا راست‌گو است (۳۴) زيرا كه
آن كس‌را كه خدا فرستاد بكلامِ خدا حرف ميزند كه خدا روح‌را به پيمانه
بويْ نميدهد (۳۵) پدر پسررا دوست دارد و بدستَش همه چيزهارا داده است
(۳۶) و آن كس كه به پسر ايمان آورده است زنده‌گانيء جاودان دارد و آن
كس كه سخنِ پسررا نمي شنود زنده‌گاني‌را نخواهد ديد بلكه غضبِ الهي بر
ويْ ميماند *

(بابِ چهارم مشتمل بر پنجاه و چهار آيه)

(۱) و چون خداوندرا خالي شد كه فَرِيسِيانْ شنيده اند كه عيسي بيش از
يَحْيِي شاگردان پيدا كرده و غسل ميدهد (۲) و حال آنكه عيسي خود غسل
نميداد بلكه شاگردانَش ميدادند (۳) پس يِهُودِيّه‌را گذاشت باز بسوي جَلِيلْ
برگرديد (۴) و اورا مي‌بايست كه به شُومِرُونْ عبور كند (۵) پس بشهري از
شُومِرُونْ كه سُوخَارْ نام داشت بنزديكِ آن مقام كه يَعْقُوبْ بپسرَش يُوسِفْ
داده بود آمد (۶) و چاهِ يَعْقُوبْ در آنجا بود چون عيسي از رنجِ راه مشقّت
كشيده بود بي درنگ نزدِ آن چاه بنشست و تخميناً ساعتِ ششم بود *
(۷) كه زنِ شُومِرُونِي بجهةِ برداشتنِ آب آمد عيسي وَيْ‌را فرمود كه مرا
آبِ خوردن بده (۸) زيرا كه شاگردانَش بشهر براي خريدنِ خورش رفته بودند
(۹) زنِ شُومِرُونِي گفت كه تو يِهُودِي هستي پس چگونه از من آبِ خوردن

میطلبی و حال آنکه من زنِ شُومرُونِي هستم و یِهُودِیانْ با شُومرُونِیانْ آمیزش ندارند * (۱۰) عیسيٰ در جواب وِیرا گفت که اگر تو بخششِ خدارا میدانستي و کیست که بتو میگوید مرا آبِ خوردن بده هرآینه تو اورا میخواستي و او بتو آبِ زندهگي میداد (۱۱) زن باو گفت اي خداوند تو دلو نداري و چاه عُمق دارد پس تو آبِ زندهگيرا از کجا داري (۱۲) آیا تو از پدرِ ما یَعقُوبْ بزرگتري که او چاهرا بما داد و خود و فرزندانَش و بهائمَش از آن میآشامیدند * (۱۳) عیسيٰ باو جواب داده گفت هر کس که از این آب میخورد باز تشنه خواهد شد (۱۴) و هر کس که از آبي که من باو خواهم داد میخورد گاهي تشنه نخواهد شد بلکه آن آب که من وِیرا خواهم داد چشمهٔ آبي در میانَش خواهد بود که تا بزندهگانيءِ جاوداني میجهد (۱۵) زن باو گفت اي خداوند این آبرا بمن ده تا تشنه نشوم و در اینجا براي آب برداشتن نیآیم * (۱۶) عیسيٰ باو گفت برو شوهرِ خودرا بخوان و باینجا بیآ (۱۷) زن جواب داده گفت که شوهري ندارم * عیسيٰ باو گفت تو خوب گفتي که شوهري ندارم (۱۸) زیرا که پنج مرد داشتهٔ و آن کس که حال داري شوهرتَ نیست اینرا راست گفتهٔ (۱۹) زن باو گفت خداوندا فهمیدم که تو پیغمبري (۲۰) پدرانِ ما در این کوه پرستش مینمودند و شما میگوئید که در اُورِشَلِیمْ مقامی است که در آنجا باید پرستش نمایند * (۲۱) عیسيٰ باو گفت اي زن سخنِ مرا باور کن که وقت است که نه در این کوه و نه در اُورِشَلِیمْ پدررا خواهید پرستید (۲۲) شما آنچه نمیدانید ميپرستید و ما آنچه میدانیم ميپرستیم که نجات از میانِ یِهُودْ است (۲۳) بتحقیق که نزدیك است بلکه رسید آن وقتي که پرستندهگانِ حقیقي پدررا بروح و راستي خواهند پرستید و پدر آنچنان پرستندهگانرا میخواهد (۲۴) خدا روح است و آن کساني که اورا میپرستند باید که بروح و راستي بپرستند (۲۵) زن باو گفت میدانم که مسیح یعني کِرِسْطُوسْ ميآید او چون بیآید مارا بهر چیز خبر خواهد

داد * (۲۶) عیسی باو گفت من که بتو سخن می‌گویم آنم (۲۷) و در همان‌دم
شاگردانش آمدند و حیران شدند که بآن زن حرف میزد لیکن هیچ کس
نگفت که چه چیز می‌طلبی یا چرا باو حرف میزنی (۲۸) پس آن زن کوزهٔ
خودرا بگذاشت و بشهر رفته مردم‌را گفت (۲۹) که بیآئید و شخصی‌را به بینید
که هر آنچه کردم بمن گفته است آیا این مسیح نیست (۳۰) پس از شهر
بیرون آمدند و بنزدش رسیدند * (۳۱) و در این میانه شاگردانش از او در
خواسته گفتند که رَبّی چیزی بخور (۳۲) بآنها گفت که من خوراکی برای
خوردن دارم که شما آن‌را نمیدانید (۳۳) پس شاگردانش به یکدیگر گفتند
آیا کسی چیزِ خوردنی به پیشش آورده است (۳۴) عیسی بآنها گفت که
خورشِ من این است که خواهشِ آن کسی که مرا فرستاده بجا آورم و کارش‌را
تمام کنم (۳۵) آیا که شما نمیگوئید که بعد از چهار ماهِ دیگر وقتِ دِروکردن
است اینک شمارا میگویم که چشمهای خودرا باز کنید و در کشتها نگاه
کنید که الحال برای دِرو سفید شده است (۳۶) و دِروکننده مزدِ خودرا
می‌یابد و ثمره‌را بقصدِ حیاتِ جاودانی جمع میکند تا که تخم‌ریزنده و
دِروکننده با هم شادمان گردند (۳۷) پس در این امر این مثل راست میشود
که تخم‌ریزنده دیگر و دِروکننده دیگر است (۳۸) من شمارا فرستادم که آنچه
شما بر آن مشقّت نکشیدید دِروکنید که دیگران مشقّت کشیدند و شما
در مشقّتِ آنها در آمده اید * (۳۹) و شومرونیانِ بسیاری از اهلِ آن شهر
که بعلّتِ سخنِ آن زن که شهادت میداد که هر چه کردم بمن گفت بر او
ایمان آوردند (۴۰) چون شومرونیان بنزدِ وی آمدند اورا در خواستند که
نزدِ ایشان بماند پس در آنجا دو روز بماند (۴۱) بعلّتِ سخنِ او اکثری بیشتر
از اوّل ایمان آوردند (۴۲) و بآن زن گفتند که حالا ما نه بعلّتِ گفتنِ تو
ایمان می‌آوریم زیرا که ما خود شنیدیم و دانستیم که فی‌الحقیقت همین
است مسیح نجات دهندهٔ جهان * (۴۳) و بعد از دو روز از آنجا بیرون

آمد و به جَلِيل رفت (۴۴) زيرا كه عيسي خود شهادت داد كه پيغمبر در وطنِ خود عزّت ندارد (۴۵) پس چون به جَلِيلْ آمد جَلِيلِيانْ اورا قبول كردند زيرا كه آنها هر چه در اُورشَلِيمْ در عيد كرد ديده بودند چه آنها نيز به عيد آمده بودند (۴۶) پس عيسي به قاناي جَلِيلْ جائي كه آبرا شراب ساخت باز آمد * و در آنجا اميري بود كه پسرش در كَپِرْناحُومْ بيمار بود (۴۷) آن كس چون شنيد كه عيسي از يِهُودِيَّه به جَلِيلْ آمده است بنزدِ وَيْ آمد و از او درخواست نمود كه آمده پسرشرا شفا بدهد زيرا كه نزديك بود كه بميرد (۴۸) عيسي باو گفت شما اگر علاماتِ غرائب و عجائب نمي‌بينيد ايمان نخواهيد آورد (۴۹) آن امير باو گفت كه اي خداوند پيش از آنكه طفلِ من بميرد آمده باش (۵۰) عيسي باو گفت برو پسرت زنده است آن كس آن سخنرا كه عيسي با وَيْ گفت تصديق نمود و رفت (۵۱) و او هنوز در راه بود كه خادمانش از پيش در آمدند و خبر داده گفتند كه پسرت زنده است (۵۲) و از آنها ساعتيرا كه در آن بهتر شده بود تحقيق نمود ويرا گفتند كه ديروز در ساعتِ هفتم تب شكست (۵۳) پدر در يافت كه در همان ساعت بوده كه عيسي باو گفت كه پسرت زنده است پس او خود و تمامِ خاندانِ او ايمان آوردند (۵۴) و اين معجزهٔ دويمرا عيسي چون از يِهُودِيَّه به جَلِيلْ آمده بود ظاهر ساخت *

(بابِ پنجم مشتمل بر چهل و هفت آيه)

(۱) بعد از اين مقدّمه يكي از عيدهاي يِهُودْ بود و عيسي به اُورشَلِيمْ رفت (۲) و در اُورشَلِيمْ در بازارِ گوسفند حوضي است كه به عِبْرانِي بَيْتِ حَسْدا خوانند كه پنج رواق دارد (۳) در آن رواقها جمعي بسياري از بيماران و كوران و شلّان و خشكان گذاشته شده بودند كه براي جنبشِ آب انتظار ميكشيدند (۴) زيرا كه فرشتهٔ گاه گاه در آن حوض پائين مي‌آمد آبرا ميجنبانيد پس نخستين كسي كه بعد از جنبشِ آب در آن مي‌آمد از هر مرضي كه

داشت شفا مي‌یافت (٥) در آنجا شخصی بود که سي و هشت سال بود که
در حالتِ ناتواني مي‌بود (٦) عیسيٰ اورا خوابیده دید و دریافت نمود که
مدّتي است که در آنجا میباشد با وَيْ گفت که میخواهي شفا یابي (٧) مردِ
ناتوان وَيْرا جواب داد که اي آقاي من کسي‌را ندارم که چون آب
جنبانیده شود مرا در حوض بیندازد و مادامي که من خود آیم کسي
دیگر پیش از من بآن درمي‌آید (٨) عیسيٰ باو گفت برخیز و چهارپایهٔ
خودرا بردار و بخرام (٩) که فيِ‌الفور آن کس شفا یافت و چهارپایهٔ خودرا
برداشت و خرامید و آن روز سَبْت بود * (١٠) پس یِهُودِیانْ آن کس‌را که
شفا یافته بود گفتند که سَبْت است و تورا روا نیست که چهارپایهٔ خودرا
برداري (١١) بآنها جواب داد که آن که مرا شفا بخشید همان بمن گفت که
چهرپایهٔ خودرا بردار و بخرام (١٢) پس اورا پرسیدند که کیست آن شخص
که این‌را بتو گفته است که چهارپایهٔ خودرا بردار و بخرام (١٣) آن مرد که
شفا یافته بود نمي‌دانست که کیست زیرا که عیسيٰ بپنهاني رفته بود بعلّتِ
آنکه جمعي در آنجا بودند (١٤) بعد از این عیسيٰ اورا در هیکل یافت
و باو گفت که الحال که شفا یافتهٔ بعد از این گناه مکن مبادا که چیزِ بدتر
بر تو واقع شود (١٥) آن کس رفت و به یِهُودِیانْ خبر داد که عیسيٰ است
آن کس که بمن شفا بخشید (١٦) و از براي این یِهُودِیانْ عیسيٰ‌را زحمت
دادند و خواستند که اورا بکُشند زیرا که این کارهارا در روزِ سَبْت کرده بود *
(١٧) عیسيٰ بایشان گفت که پدرم تا حال کار میکند و من نیز کار میکنم
(١٨) و بجهتِ این یِهُودِیانْ بیش از اوّل اراده کردند که اورا بکُشند زیرا که
او نه همین روزِ سَبْت‌را شکست بلکه خدارا پدرِ خود خوانده خودرا با خدا
مساوي ساخت * (١٩) پس عیسيٰ بآنها جواب داده گفت که هرآینه من
بشما راست میگویم که پسر از خود هیچ نمي تواند کرد مگر آنچه مي‌بیند
که پدر میکند و هر آنچه او میکند پسر نیز همان‌را مي کند (٢٠) زیرا که پدر

پسررا دوست دارد و بهر آنچه خود میکند اورا نشان میدهد و کارهاي بزرگتر از این نشان خواهد داد تا شما حیران بشوید (۲۱) زیرا که همچنانکه پدر مرده‌گان‌را بر میخیزاند و زنده میکند بهمان طور پسر نیز هر کرا میخواهد زنده میکند (۲۲) و پدر بر هیچ کس حکم نمي کند بلکه تمامیء حکم‌رانی‌را به پسر داده است (۲۳) تا آنکه همهء مردم پسررا عزّت کنند چنانکه پدررا عزّت میکنند آن کس که پسررا عزّت نمی‌کند پدری‌را که اورا فرستاده است عزّت نمی‌کند (۲۴) هرآینه من بشما راست میگویم که آن کس که سخنم‌را می‌شنود و بر آن کس که مرا فرستاد ایمان آورد زنده‌گانیء جاوداني دارد و از برای او مواخذهء نیست بلکه از مرگ نقل بزنده‌گی کرده است (۲۵) هرآینه من بشما راست میگویم آن ساعت نزدیك است بلکه رسیده است که مرده‌گان آوازِ پسرِ خدارا بشنوند و شنونده‌گان زنده خواهند شد (۲۶) زیرا که چنانچه پدر در ذاتِ خود زنده‌گاني دارد به پسر نیز داده است که او در ذاتِ خود زنده‌گاني داشته باشد (۲۷) و قدرت باو داده است که هم حکم‌راني بکند بعلّتِ آنکه فرزندِ انسان است (۲۸) از این تعجّب مکنید زیرا که آن ساعت مي‌آید که همهء آنان که در قبرها هستند آوازش‌را بشنوند (۲۹) و بیرون خواهند آمد آناني که نیکوئي کرده باشند از براي قیامتِ حیات و آن کساني که بد کرده باشند براي قیامتِ جزا (۳۰) من از خود هیچ نمی‌توانم کرد موافقِ آنچه مي‌شنوم حکم میکنم و حکمِ من بر حقّ است زیرا که من خواهشِ خودرا نمي‌خواهم بلکه خواهشِ پدرم که مرا فرستاده است مي‌خواهم (۳۱) اگر من در حقِّ خود شهادت بدهم شهادتِ من راست نیست (۳۲) دیگري هست که در حقِّ من شهادت میدهد و میدانم که آن شهادت که در حقِّ من میدهد راست است * (۳۳) شما بنزدِ یحیي فرستادید و او بر راستي شهادت داد (۳۴) لیکن من از انسان شهادت نمي‌خواهم لیکن آنچیزهارا میگویم تا شما نجات یابید (۳۵) و او چراغِ سوزان و درخشان بود

و شما یك مدّت مي‌خواستید که در روشنائيِ او خوش‌وقت باشید
(۳۶) و من شهادتي دارم که بزرگتر از شهادتِ یَحیيٰ است چه این کارها که
پدر بمن داده است که آنهارا تمام کنم یعني همین کارها که میکنم براي
من شهادت میدهند که پدر مرا فرستاده است (۳۷) و پدري که مرا فرستاد
خود در حقِّ من شهادت داده است و شما گاهي آوازَش‌را نشنیده بودید
و صورتَش‌را ندیده بودید (۳۸) و شما سخنَش‌را در دل جا ندادید زیرا که
بر آن کس که فرستاده است ایمان نیآوردید (۳۹) کتابهارا تفتیش کنید چه
شما خود گمان دارید که در آنها براي شما زنده‌گيِ جاوید باشد و اینها
هستند که در حقِّ من شهادت میدهند (۴۰) لیکن شما نمي خواهید بنزدِ
من بیآئید تا زنده‌گاني بیابید (۴۱) من عزّت از جانبِ انسان نمي‌خواهم
(۴۲) و شمارا مي‌شناسم که محبّتِ خدا در دل ندارید (۴۳) من باسم پدرِ
خود آمده ام و شما مرا قبول نمیکنید اگر دیگري باسمِ خود بیآید اورا قبول
خواهید کرد (۴۴) شما که عزّت از یکدیگر قبول میکنید و آن عزّت که محض
از خدا میباشد نمي‌طلبید چگونه ایمان مي توانید آورد (۴۵) مپندارید که
من شکایتِ شمارا پیشِ پدر میکنم هست که شکایت میکند یعني موسيٰ
که باو پناه میجوئید (۴۶) اگر موسيٰ‌را باور میکردید هرآینه مرا باور میکردید
زیرا که او در حقِّ من نوشت (۴۷) لیکن چون نوشتهاي اورا باور نمي‌کنید
چگونه سخنانِ مرا باور خواهید کرد *

(بابِ ششم مشتمل بر هفتاد و یك آیه)

(۱) بعد از این عیسيٰ بآن طرفِ دریاي جَلیل یعني دریاي تِبِریاس رفت
(۲) و گروهي بسیار از عقبِ او رفتند زیرا که آن معجزهائي که او با بیماران
مي‌نمود میدیدند (۳) و عیسيٰ بر بالاي کوهي رفت و در آنجا با شاگردانِ
خود بنشست (۴) و عیدِ فصحِ یهودْ نزدیك بود (۵) و عیسيٰ چونکه نگاه کرد
گروهي بسیار دید که نزدِ او مي‌آیند فیلِپُّوس‌را گفت ما از کجا نان بخریم

تا اینها بخورند (۶) و اینرا براي امتحان کردنِ او فرمود زیرا که خود میدانست چه خواهد کرد (۷) فِیلِپُّوس باو جواب داد که دویست دینار نان براي آنها کافي نیست تا هر کس از آنها قلیلي بخورد (۸) یکی از شاگردانَش یعني اَنْدَرِیاسِ برادرِ شِمْعُونِ پِطْرُس باو گفت (۹) در اینجا جواني است که پنج نانِ جَوِین و دو ماهِيء کوچك دارد لیکن این قلیل براي این جمعیّت چه میشود (۱۰) عیسيٰ فرمود آدمهارا بنشانید و در آن مقام گیاه بسیار بود و مردم تخمیناً پنج هزار نفر بودند که نشستند (۱۱) عیسيٰ آن نانهارا گرفت و شکر بجا آورد و بشاگردان قِسمت کرد و شاگردان بنشستهگان و بهمان طور از ماهیان آنچه ميخواستند داد (۱۲) چون سیر شدند بشاگردانِ خود فرمود که پارههائي که زیاد آمده است جمع کنید تا هیچ چیز از آن ضایع نشود (۱۳) پس جمع کردند و از پارههاي جَوِین که آن پنج نان از پیشِ آنها که خورده بودند زیاد آمده بود دوازده طبقرا پُر کردند * (۱۴) آن مردم چون معجزهرا که عیسيٰ نمود دیدند گفتند بتحقیق همان است آن پیغمبر که لازم بود که بجهان بیآید (۱۵) عیسيٰ در یافت که خواهند آمد و اورا خواهند گرفت تا اورا پادشاه سازند پس باز بتنهائي بکوهي رفت * (۱۶) چون وقتِ شام رسید شاگردانَش بکنارِ دریا آمدند (۱۷) و در کشتي سوار شده بآن طرفِ دریا بسوي کَپِرْناحُوم میرفتند و وقت تاریك شده بود و عیسيٰ هنوز بایشان نرسیده بود (۱۸) و دریا بعلّتِ وزیدنِ بادِ شدید به آشوب در آمد (۱۹) و چون که آنها بقدرِ بیست و پنج یا آنکه سي پرتابِ تیر کَشیدند عیسيٰرا دیدند که بر روي دریا راه میرود و بنزدِ کشتي ميآید پس ترسیدند (۲۰) امّا بآنها گفت که مَنَم مترسید (۲۱) پس آنها بخواهش اورا بکشتي در آوردند و فيٱلفور کشتي بزمیني که بسوي آن میرفتند رسید * (۲۲) روزِ دیگر گروه که بر آن طرفِ دریا مانده بودند دیدند که کشتي دیگر در آنجا نیست مگر کشتي که شاگردانَش بر آن سوار بودند و اینکه عیسيٰ با شاگردانِ خود در کشتي داخل

نشده بود بلکه شاگردانَش تنها رفته بودند (۲۳) امّا کشتیهاي دیگر از تِبَرِیاسْ
نزدیکِ آنجائي که ببرکتِ خداوند نان‌را خورده بودند آمده بود (۲۴) پس
چون آن گروه ملاحظه کردند که نه عیسي و نه شاگردانَش در آنجا هستند
آنها نیزبرکشتیها سوار شدند و در تفحّصِ عیسي به کَپِرْناحُومْ رسیدند (۲۵) و اورا
در طرفِ دیگرِ دریا یافته باو گفتند رَبّي تو کَيْ در اینجا آمدي * (۲۶) عیسي
بآنها جواب داد و گفت که هرآینه من بشما راست میگویم که شما در
تفحّصِ من هستید نه از آنجا که شما معجزه‌هارا دیدید بلکه از آن سبب
که نان‌هارا خوردید و سیر گردیدید (۲۷) براي خوراکِ فاني تصدیع مَکشید
بلکه براي آن خوراك که در زنده‌گيء جاوید باقي مي‌مانَد و آن‌را فرزندِ انسان
بشما خواهد داد زیرا که خداي پدر اورا مهر کرده است (۲۸) باو گفتند چه
کنیم تا کارهاي خدارا بجا آریم (۲۹) عیسي بآنها جواب داده گفت که
کارِ خدا این است که بر آن کس که او فرستاده است ایمان آورید (۳۰) باو
گفتند پس چه معجزه میکني تا ما به بینیم و تورا باور کنیم تو چه کار
میکني (۳۱) پدرانِ ما در دشت منّ خورده اند چنانکه نگارش یافته که
نان براي خوردن از آسمان بآنها داد * (۳۲) عیسي بآنها گفت هرآینه من
بشما راست میگویم که مُوسي بشما نانِ آسماني نداده است بلکه پدرَم نانِ
آسمانيء حقیقي بشما میدهد (۳۳) که نانِ خدا آن است که از آسمان پائین
مي‌آید و بجهان زنده‌گي مي‌بخشد (۳۴) باو گفتند ای آقا همیشه این نان‌را
بما بده (۳۵) عیسي بآنها گفت مَنَم نانِ حیات آن کس که بنزدِ من می‌آید
هرگز گرسنه نخواهد شد و آن کس که بر من ایمان آورد گاهي تشنه نخواهد
شد (۳۶) لیکن بشما گفتم که مرا دیدید و باور نکردید (۳۷) هر چه پدر بمن
میدهد بنزدِ من خواهد آمد و آن کس که بنزدِ من مي‌آید من هرگز اورا
بیرون نخواهم کرد (۳۸) زیرا که من از آسمان پائین آمدم نه براي آنکه
خواهشِ خودرا بجا آورم بلکه خواهشِ آن کس که مرا فرستاده است

(۳۹) و خواهشِ پدر که مرا فرستاد این است که هر چه بمن بخشید من هیچ چیز آن‌را ضایع نکنم بلکه در روزِ باز پسینَش برخیزانم (۴۰) و خواهشِ آن کس که مرا فرستاد این است که هر کس که پسررا به بیند و بر او ایمان بیآورد مالكِ زنده‌گانيء جاوداني شود و من اورا در روزِ باز پسین خواهم برخیزانید * (۴۱) آنگاه یِهُودِیانْ در بارهء او همهمه کردند زیرا که گفت من آن نانَم که از آسمان پائین آمد (۴۲) گفتند که آیا این شخص عیسيٰء پسرِ یُوسِفْ نیست که ما پدر و مادرَش‌را مي‌شناسیم پس او چگونه میگوید که از آسمان پائین آمده ام (۴۳) پس عیسيٰ بآنها جواب داده گفت که شما با یکدیگر همهمه مَکنید (۴۴) هیچ کسی بنزدِ من نمیتواند آمد مگر آنکه پدري که مرا فرستاد اورا بکَشد و من اورا در روزِ باز پسین خواهم برخیزانید (۴۵) در کتابهاي پیغمبران اینچنین نگارش یافته که خدا همهٔ آنهارا خواهد آموخت پس هر کس که از پدر شنیده است و آموخته است بنزدِ من می‌آید (۴۶) این نیست که کسي پدررا دیده باشد مگر آن کس که از جانبِ خدا هست آن است که پدررا دیده است (۴۷) بدرستي که بشما راست میگویم که آن کس که بر من ایمان آورد زنده‌گانيء جاوداني مي‌یابد (۴۸) مَنَم نانِ حیات (۴۹) پدرانِ شما در دشت منّ خوردند و مُردند (۵۰) آن نان که از آسمان پائین آمده آنچنان است که اگر کسي از آن بخورد نمي‌میرد (۵۱) مَنَم آن نانِ زنده‌گي که از آسمان پائین آمده است اگر کسي از این نان بخورد تا ابد خواهد زیست و آن نان که من خواهم داد جسمِ من است که مَنَش براي زنده‌گيء جهان خواهم داد * (۵۲) آنگاه یِهُودِیانْ با همدیگر نزاع کردند و گفتند که این کس جسمِ خودرا چگونه براي خوردن بما میتواند داد (۵۳) پس عیسيٰ بآنها گفت بدرستي که من بشما راست میگویم که اگر شما جسمِ فرزندِ انسان‌را نخورید و خونَش‌را نیآشامید زنده‌گي در شما نخواهد بود (۵۴) آن کس که جسمِ مرا میخورد و خونِ مرا

ميآشامد حياتِ ابدي دارد و من اورا در روزِ باز پسين خواهم برخيزانيد
(۵۵) زيرا كه جسمِ من في ٱلحقيقت خوردني است و خونِ من في ٱلحقيقت
آشاميدني است (۵٦) و آن كس كه جسمِ مرا ميخورد و خونِ مرا ميآشامد
در من مي‌ماند و من دروي (۵۷) آنچنان كه پدرِ زندهٔ مرا فرستاد و من
بسببِ پدر زنده هستم آن كس نيز كه مرا ميخورد بسببِ من خواهد زيست
(۵۸) پس آن نان كه از آسمان پائين آمده است اين است و اين مثلِ آن
منّ نيست كه پدرانِ شما آن‌را خورده مُردند چه آن كس كه اين نان‌را
ميخورد تا بابد خواهد زيست (۵۹) اين چيزهارا در مجمع وقتي كه در
كَپِرْناحُومْ وعظ مي‌كرد گفت * (٦۰) پس بسياري از شاگردانَش شنيده گفتند
كه اين كلام سخت دشوار است كيست كه آن‌را بتواند شنيد (٦۱) عيسي
بخود دانست كه شاگردانَش در بارهٔ آن غوغا مي‌كنند پس بآنها گفت آيا
اين سخن شمارا مزاحم مي‌گردد (٦۲) پس چگونه اگر شما فرزندِ انسان ا
به بينيد كه بآنجا كه پيشتر در آن بود بالا ميرود (٦۳) روح است آنچه زنده
ميكند و جسم هيچ فائده ندارد سخنهائي كه من بشما ميگويم روح است
و حيات است (٦۴) ليكن بعضى از شما هستند كه ايمان نه آورند كه
عيسي از آغاز دانسته بود كه كيان اند آنان كه ايمان نمي‌آورند و آن كس
كيست كه اورا بگرفتاري خواهد انداخت (٦۵) و گفت هم از اين جهة بشما
گفتم كه هيچ كسي بنزدِ من نميتواند آمد مگر آنكه از جانبِ پدرَم باو
داده شود (٦٦) از آن وقت بسياري از شاگردانَش عقب رفتند و ديگر با وَي
راه نميرفتند (٦۷) عيسي با آن دوازده نفر گفت آيا شما نيز ميخواهيد بروید
(٦۸) شِمْعُونِ پِطْرُسْ باو جواب داد اي خداوند بنزدِ كدام كس برويم آن كلام
كه زندگانيء جاويد دارد نزدِ تُست (٦۹) و ما باور كرده ايم و دانسته ايم كه
تو مسيحِ پسرِ خداي زنده هستي (۷۰) عيسي بآنها جواب داد كه آيا من
شما دوازده نفررا بر نگزيدم و حال آنكه يكى از شما خائن است (۷۱) و قصدِ

او یهوداه اِسْکَریوطیء پسرِ شِمْعونْ بود زیرا که این کس بود که بعد اورا تسلیم کرد و یکي از آن دوازده نفر بود *

(بابِ هفتم مشتمل بر پنجاه و سه آیه)

(۱) بعد از این عیسی در جَلیلْ سَیْر میکرد زیرا که نمیخواست در یهودیّه سَیْر نماید بعلّتِ آنکه یهودیان اراده داشتند که اورا بکشند * (۲) و عیدِ خیمه‌بندانِ یهودْ قریب بود (۳) آنگه برادرانَش باو گفتند از اینجا نقلِ مکان کن و در یهودیّه برو تا شاگردانَت کارهائي که میکني به بینند (۴) زیرا که هیچ کس کاري پنهان نمیکند و میخواهد که خودش نمودار باشد چونکه تو این کارهارا میکني خودرا بجهانیان نمودار ساز (۵) چه برادرانَش نیز بر او ایمان نیآورده بودند (۶) عیسی بآنها گفت که وقتِ من هنوز نیآمده است و امّا وقتِ شما همیشه حاضر است (۷) جهان با شما کینه نمي تواند ورزید امّا با من کینه مي ورزد زیرا که من در بارهء ایشان شهادت میدهم که افعالِشان قبیح است (۸) شما بجهتِ این عید بروید و من براي عید الحال نمیروم زیرا که وقتَم هنوز تمام نشده است (۹) این سخنهارا با آنها گفته در جَلیلْ ماند (۱۰) و چون برادرانَش رفته بودند آنگاه خودش نه در ظاهر بلکه گویا که پنهاني براي عید رفت * (۱۱) پس یهودیان اورا در عید تفحّص کردند و گفتند او کجا است (۱۲) و همهمهء عظیم در بارهء او در میانِ خلق برخاست چه بعضی گفتند که خوب شخصي است و دیگران گفتند نه بلکه مردمرا فریب میدهد (۱۳) لیکن بعلّتِ آنکه از یهودْ ترسیدند هیچ کس در بارهء او ظاهراً گفتگوئي نمیکرد * (۱۴) آخر در وسطِ عید عیسی بهیکل رفت و تعلیم کردن گرفت (۱۵) و یهودیان حیران شدند و گفتند این کس چگونه علم دارد با وجودِ آنکه تعلیم نگرفته است (۱۶) عیسی بآنها جواب داده گفت که تعلیم کردنَم از آنِ من نیست بلکه از آن کس است که مرا فرستاده است (۱۷) و کسي که میخواهد خواهشِ اورا بجا آورد او این

تعلیمِ مرا خواهد دریافت که آیا از خدا هست یا آنکه من از پیشِ خود
میگویم (۱۸) آن کس که از پیشِ خود میگوید عزّتِ خودرا مي طلبد و امّا
آن کس که عزّتِ آن که اورا فرستاده است طلب میکند راست است و در
او غشّي نیست (۱۹) آیا مُوسيٰ نیست که شمارا شریعت داده است لیکن
هیچ کس از شما آنرا بجا نمي‌آورد چرا میخواهید مرا بکُشید (۲۰) آن گروه
در جواب گفتند که با تو دیوي هست کیست که میخواهد تورا بکُشد
(۲۱) عیسيٰ جواب داده ایشان‌را گفت که من یك کار کرده ام و شما همه
حیران هستید (۲۲) که مُوسيٰ بشما امر بختُنه کرده و حال آنکه از مُوسيٰ
نیست بلکه از آبا است و شما در روزِ سَبْت هم آدم‌را خُتنه مي کنید
(۲۳) پس چون کسي در سَبْت خُتنه مي‌یابد مبادا که آئینِ مُوسيٰ شکسته
شود پس چرا شما بر من خشم میگیرید از آنکه من شخصی‌را بالتّمام در
سَبْت شفا بخشیدم (۲۴) موافقِ ظاهر حکم مَکنید بلکه حکم بعدل بکنید *
(۲۵) بعضي از اُورشَلِیمیان گفتند که آیا این آن کسی نیست که در پيِ
قتلَش هستند (۲۶) و اینك در ظاهر تکلّم میکند بوَيْ هیچ چیز نمیگویند
شاید که بزرگان براستي دریافتند که این است فيالحقیقت مسیح (۲۷) لیکن
این کس‌را میدانیم از کجا هست و مسیح چون بیآید هیچ کس نمیداند که
از کجا هست * (۲۸) عیسيٰ در هیکل در تعلیمِ خود فریاد کرد و گفت شما
مرا مي شناسید و میدانید که من از کجا هستم من از پیشِ خود نیآمده
ام امّا آن کسي که مرا فرستاده است حقّ است و شما اورا نمي شناسید
(۲۹) لیکن من اورا مي‌شناسم زیرا که من از جانبِ او هستم و او مرا فرستاده
است (۳۰) پس اورا خواستند گرفتار نمایند لیکن هیچ کس بر او دست
نَینداخت زیرا که وقتَش هنوز نرسیده بود (۳۱) و بسیاري از خلق بر او ایمان
آوردند و گفتند آیا چون مسیح بیآید معجزه‌هاي بیش از معجزه‌هائي که
این کس نموده است خواهد نمود * (۳۲) و فَرِیسیان مي‌شنیدند این

همهمه‌را که خلق در بارهٔ او می‌کردند پس فرستادند فَرِیسیان و کاهنانِ بزرگ سرهنگان‌را تا اورا بگیرند (۳۳) عیسی گفت من مدّتِ قلیلي دیگر با شما هتسم بعد از آن بنزدِ آن کس که مرا فرستاده است میروم (۳۴) شما مرا جستجو خواهید نمود و نخواهید یافت زیرا که آنجائي که من هستم شما نمي‌توانید آمد (۳۵) یهودیان با یکدیگر گفتند که او بکجا خواهد رفت که ما اورا نیابیم مگر بنزدِ پراکنده‌گانِ یوناني خواهد رفت و یونانیان‌را تعلیم خواهد داد (۳۶) این چه سخن است که گفته است که شما مرا جستجو خواهید کرد و نخواهید یافت و جائي که من هستم شما نمي‌توانید آمد * (۳۷) در روزِ آخر که روزي بزرگ است از آن عید عیسی بایستاد و فریاد کرده گفت که هر کس که تشنه است بنزدِ من آمده بیآشامد (۳۸) و آن کس که بر من ایمان بیآورد از درونِ او چنانکه کتاب گفته است رودهاي آبِ زنده‌گي خواهد ریخت (۳۹) این سخن‌را در بارهٔ روح گفت که آنهائي که بر او ایمان آورده باشند مقرّر بود که بیابندَش و هنوز روح‌القدس نیآمده بود زیرا که عیسی هنوز بجلال نرسیده بود (۴۰) و بسیاري از آن جماعت سخنَش‌را شنیده گفتند که بدرستي که این همان پیغمبر است (۴۱) و بعضي گفتند که این مسیح است و بعضي گفتند که آیا مسیح از جَلیل می‌آید (۴۲) آیا که کتاب نگفته است که از نسلِ داوُد از بَیتِ‌لِحم از آن ده که در آنجا داوُد بود مسیح مي‌آید (۴۳) پس بسببِ وَي در میانِ آن جماعت اختلاف افتاد (۴۴) بعضي از آنها خواستند که اورا بگیرند لیکن هیچ کس دست بر او نَینداخت * (۴۵) پس سرهنگها به پیشِ کاهنانِ بزرگ و فَرِیسیان برگشته بایشان گفتند که چرا اورا نَیآوردید (۴۶) سرهنگان جواب دادند که گاهي آدمی حرف نزده است آنچنانکه این شخص میزند (۴۷) فَرِیسیان بآنها جواب داده گفتند که آیا شما نیز فریفته شده اید (۴۸) آیا که هیچ کس از بزرگان یا از فَرِیسیان بر او ایمان آورده است (۴۹) و این جماعت که

شریعت‌را نمیدانند موردِ لعنت هستند (۵۰) نیقودیمُس آن که در شب
به پیشش آمده بود ویکي از آنها بود بآنها گفت (۵۱) آیا که آئینِ ما برشخصی
پیش از آنکه از او بشنود و دریابد که چه میکند حکم میکند (۵۲) باو در
جواب گفتند که آیا تو نیز از جَلِیل هستي تفتیش کن و ببین که پیغمبري
از جَلِیل گاهي مبعوث نشده است (۵۳) و هرکس بسوي خانهٔ خود راه
گرفت *

(بابِ هشتم مشتمل بر پنجاه و نه آیه)

(۱) و عیسي بطرفِ کوهِ زیتون رفت (۲) و صبح باز در هیکل حاضر شد
و همه‌کيء مردم بنزدَش آمده پس نشست و آنهارا تعلیم داد (۳) و نویسنده‌گان
و فَرِیسیان زني‌را که در زنا گرفته شده بود به پیشَش آوردند و اورا در میان
بر پا داشته (۴) باو گفتند که اي استاد این زن در وقتِ فعلِ زنا گرفته شده
است (۵) و در توریتِ موسي بما فرموده است که اینچنین زنها سنگسار
بشوند پس تو چه میگوئي (۶) و آنها این سخن‌را بر سبیلِ امتحان میگفتند
تا جاي شکایت کردن بر او بیابند امّا عیسي خم شده بر زمین بانگشتِ
خود نوشت (۷) چونکه در پرسیدن اصرار کردند راست نشسته بآنها گفت
که آن کس که از شما بي‌گناه باشد بر او نخستین سنگ بیَندازد (۸) بارِ
دیگر خم شده بر زمین نوشت (۹) آنها این سخن‌را شنیده از شناختِ
خود ملزم شدند و ابتدا از بزرگان شده تا آخرین یك یك همه بیرون
رفتند و عیسي تنها باقي ماند و آن زن در میان ایستاده بود (۱۰) عیسي
راست نشسته هیچ کس‌را سواي آن زن ندید باو گفت اي زن آن مدّعیانِ
تو کجا رفتند آیا که هیچ کس بر تو حکم نکرده است (۱۱) گفت که اي آقا
هیچ کس پس عیسي باو گفت که من نیز بر تو حکم نمیکنم برو و دیگر گناه
مکن * (۱۲) و باز عیسي بایشان فرموده گفت که من نورِ جهانَم و آن کس
که مرا پیروي نماید در تاریکي راه نخواهد رفت بلکه نورِ زنده‌گي‌را خواهد

داشت (۱۳) پس فَرِیسیانْ باو گفتند که تو در بارهٔ خود شهادت میدهي
پس شهادتِ تو درست نیست (۱۴) عیسي بآنها جواب داده گفت که با
وجودي که من در بارهٔ خود شهادت میدهم شهادتَم درست است زیرا که
میدانم از کجا آمده ام و بکجا میروم و شما نمیدانید که من از کجا آمده
ام و بکجا میروم (۱۵) و شما بر حَسَبِ جسم حکم میکنید و من بر هیچ کس
حکم نمیکنم (۱۶) و هرگاه که من حکم بکنم حکمِ من راست است زیرا که
من تنها نیستم بلکه مَنَم و پدر که مرا فرستاده است (۱۷) و در آئینِ شما
نیز نوشته شده است که شهادتِ دو کس درست است (۱۸) من یك هستم
که در بارهٔ خود شهادت میدهم و پدر که مرا فرستاد نیز در بارهٔ من شهادت
میدهد (۱۹) باو گفتند که پدرَت کجاست عیسي جواب داد که شما نه مرا
میشناسید و نه پدرِ مرا اگر مرا مي شناختید پدرِ مرا نیز مي شناختید *
(۲۰) این سخنهارا عیسي در خانهٔ خزانه وقتي که در هیکل تعلیم میداد
گفت و هیچ کس اورا گرفتار نکرد زیرا که وقتَش هنوز نرسیده بود * (۲۱) و عیسي
باز ایشان‌را فرمود که من میروم و شما مرا جستُجو خواهید نمود و در گناهِ
خود خواهید مُرد و جائي که من میروم شما نمي توانید آمد (۲۲) یِهودِیانْ
گفتند که آیا خودرا خواهد کُشت که میگوید جائي که من میروم شما
نمي توانید آمد (۲۳) و بآنها فرمود شما از تحتاني هستید و من از فوقاني
هستم شما از این جهان هستید و من از این جهان نیستم (۲۴) و من از آن
سبب گفتم بشما که در گناه‌هاي خود خواهید مُرد زیرا که اگر شما ایمان
نیاورید که مَنَم در گناه‌هاي خود خواهید مُرد (۲۵) باو گفتند که تو کیستي
عیسي بآنها گفت که من آن کسَم که بشما در ابتدا گفتم (۲۶) بسیار چیزها
در بارهٔ شما دارم که بگویم و شمارا حکم کنم لیکن او که مرا فرستاده است
راست است و من هر آنچه از او شنیدم بجهانیان میگویم (۲۷) و آنها
ندانستند که قصدِ او از این حرفها پدر بود * (۲۸) عیسي بآنها فرمود که چون

شما فرزندِ انسان‌را بلند کردید آنگاه خواهید یافت که من هستم و از پیشِ
خود هیچ نمیکنم بلکه موافقِ آنچه پدرَم بمن تعلیم کرده است حرف میزنم
(۲۹) و آن کس که مرا فرستاد با من است مرا پدر تنها نگذاشته است زیرا
که هر چه رضاي اوست من علي‌الدّوام بجا مي آورم * (۳۰) وقتي که او این
سخنهارا میگفت بسیاري بر او ایمان آوردند (۳۱) پس عیسيٰ بآن یِهودیان
که اورا باور کرده بودند گفت که اگر شما در کلامِ من استوار بمانید شما
شاگردانِ حقیقیءِ من هستید (۳۲) و راستی‌را خواهید فهمید و راستي شمارا
آزاده‌گي خواهد بخشید (۳۳) باو جواب دادند که ما نسلِ اِبْرٰاهیمْ هستیم
و گاهي بنده‌گانِ کسي نبوده ایم پس چگونه میگوئي که آزاد خواهید گردید *
(۳۴) عیسيٰ بآنها در جواب فرمود هرآینه من بشما راست میگویم که هر کس
که گناه میکند بندهء گناه است (۳۵) بنده در خانه همیشه نمي‌ماند امّا پسر
همیشه میماند (۳۶) پس اگر پسر شمارا آزاد بسازد شما في‌الحقیقت آزاد
خواهید بود (۳۷) من میدانم که شما نسلِ اِبْرٰاهیمْ هستید لیکن میخواهید
مرا بکُشید زیرا که کلامَم در دلِ شما جا نمیگیرد (۳۸) من آنچه از جانبِ
پدرَم دیده ام میگویم و شما آنچه از پدرِ خود دیده اید مي‌کنید (۳۹) باو
جواب داده گفتند که پدرِ ما اِبْرٰاهیمْ است * عیسيٰ بآنها گفت که اگر
شما فرزندِ اِبْرٰاهیمْ میبودید هرآینه کارهاي اِبْرٰاهیمْ‌را بجا مي‌آوردید (۴۰) اکنون
شما در پَيِ قتلِ من هستید و حال آنکه من کسی هستم که این راستي‌را
که از جانبِ خدا شنیده ام بشما گفتم اِبْرٰاهیمْ اینچنین نمیکرد (۴۱) شما
کارهاي پدرِ خودرا مي‌کنید باو گفتند که ما از زنا متولّد نشده ایم یك پدر
داریم که خداست * (۴۲) عیسيٰ ایشان‌را گفت که اگر خدا پدرِ شما میبود
مرا دوست داشتید زیرا که من از خدا بیرون شدم و آمدم زیرا که من
نه از خود آمده ام بلکه او مرا فرستاده است (۴۳) چرا شما گفتگوي مرا در
نمي‌یابید سبب این که شما قابلیّت ندارید که سخنِ مرا بشنوید (۴۴) شمارا

شیطان پدر است و خواهشهاي پدرِ خودرا میخواهید بجا آرید او از آغاز مردمکُش بود و در راستي نماند زیرا که راستي در او نیست چون دروغ میگوید از چیزهاي مختصِ بخود میگوید زیرا که او دروغ گو است و پدرِ دروغها است (۴۵) و من از آنجا کـه راست میگویم مرا باور نمي‌کنید (۴۶) کیست از شما که مرا بگناه ملزم کند و در صورتي که راست میگویم شما چرا مرا باور نمي‌کنید (۴۷) آن کس که از خداست سخنِ خدارا مي‌شنود از این سبب شما نمي‌شنوید که از خدا نیستید (۴۸) یِهودیانْ ویرا در جواب گفتند آیا که ما خوب نمي‌گوئیم که تو شومِرونـي هستي و در تو دیـوي میباشد * (۴۹) عیسيٰ جواب داد که در من دیـوي نیست بلکه پدرِ خودرا عزّت میکنم و شما مرا بي حرمتي میکنید (۵۰) و من حرمتِ خودرا نمی‌طلبم و هست کسی که می‌طلبد و حکم مي‌کند (۵۱) هرآینه من بشما راست می‌گویم که اگر کسي کلامِ مرا حفظ کند هرگـز تا بابد مرگـرا نخواهد دید (۵۲) پس یِهودیانْ باو گفتند که حالا در یافتیم که دیوي در تو میباشد اِبْراهِیمْ مرده است و پیغمبران نیز مرده اند تو میگوئي که اگر کسي کلامِ مرا حفظ دارد او هرگـز مرگـرا نخواهد چشید (۵۳) آیا که تو بزرگتر از پدرِ ما اِبْراهِیمْ هستي او مرده است و پیغمبران مرده اند تو خویش‌را چه کس مي‌پنداري * (۵۴) عیسيٰ جواب داد که اگر من خودرا ستایش میکنم شأنِ من هیچ نیست پدرِ من است که مرا عزّت میدهد که شما میگوئید او خداي شماست (۵۵) لیکن شما اورا نمی‌شناسید من اورا مي‌شناسم و اگر بگویم که من اورا نمي‌شناسم مثلِ شما دروغ‌گو میباشم لیکن من اورا مي‌شناسم و کلامَش‌را یاد دارم (۵۶) اِبْراهِیمْ پدرِ شما بسیار خواهشمند بود که روزِ مرا به بیند پس دید و خوش‌وقتي کرد (۵۷) پس یِهودیانْ باو گفتند که تو هنوز پنجاه سال نداري و اِبْراهِیمْرا دیده‌ٴ * (۵۸) عیسيٰ بآنها گفت که بدرستي که من بشما راست میگویم که پیشتر از آنکه اِبْراهِیمْ شد من هستم

(۵۹) آنگاه سنگهارا برداشتند تا بر او بیندازند لیکن عیسی پنهان گشت و از
وسطِ آنها آمده از هیکل بیرون رفت و همچنین گذشت *

(بابِ نهم مشتمل بر چهل و یک آیه)

(۱) و در بینِ راه رفتن مردی‌را دید که کور مادر زاد بود (۲) و شاگردانَش اورا
پرسیده که رَبّی کدام کس گناه کرده است این کس یا والدینَش که کور متولّد
شده است (۳) عیسی جواب داد که نه این کس گناه کرد و نه والدینِ او
لیکن تا کارهای خدا در او آشکارا گردد چنین شد (۴) سزاوار است مرا که
تا وقتی که روز است بکارهای آن کسی که مرا فرستاده است مشغول باشم
که شب می‌آید و در آن هیچ کسی نمی‌تواند بشغلی پرداخت (۵) چند
وقتی که در جهان میباشم نورِ جهانَم (۶) این سخنها گفته بر زمین آبِ دهن
افکنده از آن آب گِل ساخت و بر چشمهای آن کور گِل‌را مالید (۷) باو گفت
برو و در حوضِ سِیلُوحا که ترجمهٔ آن است فرستاده شده غسل کن پس
رفت و غسل کرد و بینا پس آمد * (۸) پس همسایگان و آنان که اورا پیشتر
دیده بودند که کور بود گفتند آیا این آن کس نیست که می‌نشست و سؤال
میکرد (۹) بعضی گفتند همین است و دیگران گفتند که مثلِ اوست او گفت
من همانَم (۱۰) باو گفتند که چشمهای تو چگونه کُشاده شده است (۱۱) او
جواب داده گفت شخصی که عیسی نام دارد گِل ساخت و بر چشمهای
من مالیده بمن گفت بحوضِ سِیلُوحا برو و غسل بکن پس رفته غسل کرده
بینا شدم (۱۲) پس باو گفتند که او در کجا است گفت نمیدانم * (۱۳) پس
اورا که کور بود بنزدِ فَریسیانْ آوردند (۱۴) و سَبّت بود آن روزی که عیسی
گِل‌را ساخته چشمهای اورا روشن کرد (۱۵) باز فَریسیانْ اورا پرسیدند که
چگونه بینا شدی بآنها گفت که گِل بر چشمهای من گذاشت و من غسل
کرده بینا شدم (۱۶) بعضی از فَریسیانْ گفتند که این شخص از جانبِ خدا
نیست زیرا که روزِ سبت‌را نگاه نمیدارد دیگران گفتند که مردِ گناه‌کار

اینچنین معجزات‌را چگونه مي‌تواند نمود پس درمیانِ آنها اختلاف افتاد (۱۷) باز بآن کور گفتند که تو در بارهٔ او چه میگوئي که چشمهاي تورا کُشاده است او گفت که او پیغمبر است (۱۸) یِهُودیانْ در حقِّ او باور نکردند که کور بود و بینا شد تا والدینِ آن بینا شده‌را خواندند (۱۹) و آنهارا بدین مضمون پرسیدند آیا این پسرِ شما است که میگوئید که او کور متولّد شد پس حال چگونه مي‌بیند (۲۰) والدینِ او جواب داده ایشان‌را گفتند که ما میدانیم این پسرِ ما هست و کور متولّد شده است (۲۱) لیکن حال چگونه مي‌بیند نمیدانیم و کیست که چشمهاي اورا باز کرد هم نمیدانیم او خود بالغ است اورا پرسش کنید او خود در بارهٔ خود حرف خواهد زد (۲۲) والدینِ او این‌را گفتند بعلّتِ آنکه از یِهُودْ ترسیدند زیرا که یِهُودیانْ پیش از آن عهد با یکدیگر کرده بودند که اگر کسي اقرار کند که او مسیح است او از مجمع بیرون کرده شود (۲۳) بهمین علّت والدینِ او گفتند که خود بالغ است اورا پرسش کنید * (۲۴) پس بارِ دیگر آن کس‌را که کور بود خواندند و باو گفتند سپاس کن خدارا که ما میدانیم که این کس گناه‌کار است (۲۵) او جواب داده گفت که اگر گناه‌کار است یا نیست نمیدانم این‌را میدانم که کور بودم و حالا بینا هستم (۲۶) باز باو گفتند که او تورا چه کرد چگونه چشمهاي تورا کُشاد (۲۷) بآنها جواب داد که من شمارا یک بار گفتم و شما نشنیدید چرا بارِ دیگر میخواهید بشنوید آیا شما نیز میخواهید که شاگردانِ او بشوید (۲۸) اورا دشنام دادند و گفتند تو شاگردِ او هستي و ما شاگردانِ مُوسيٰ هستیم (۲۹) و میدانیم که خدا با مُوسيٰ تکلّم کرد و این کس‌را نمیدانیم که از کجا است (۳۰) آن کس جواب داده ایشان‌را گفت که بدرستي که این عجب است که شما نمیدانید که او از کجا هست با وجودِ اینکه چشمهاي مرا کُشاده است (۳۱) و میدانیم که خدا حرفِ گناه‌کاران‌را نمي شنود امّا در صورتي که کسي خداپرست باشد و خواهشش‌را بجا آورد خواهشِ اورا

مي‌شنود (۳۲) و از ابتداي عالَم نشنيده شد كه چشمهاي كسي‌را كه كور
متولّد شد كسي كُشاده باشد (۳۳) پس اگر اين شخص از طرفِ خدا نمي‌بود
هيچ نمي توانست كرد (۳۴) باو جواب داده گفتند كه تو بالتّمام در گناه
متولّد شده پس تو مارا تعليم ميدهي آنگاه اورا بيرون كردند * (۳۵) و عيسي
شنيد كه اورا بيرون كردند اورا برخورد و باو گفت آيا تو بر پسرِ خدا ايمان
مي‌آوري (۳۶) جواب داده گفت كه اي آقا او كيست كه من بر او ايمان
آورم (۳۷) عيسي ويرا گفت تو اورا ديده و آن كس كه با تو گفتگو ميكند
همان است (۳۸) باو گفت خداوندا ايمان آوردم و اورا پرستيد (۳۹) عيسي
گفت كه من براي قضا در اين جهان آمده ام تا آن كسان كه نمي‌بينند
به بينند و آن كسان كه مي‌بينند كور شوند * (۴۰) و بعضي از فَريسيان كه
با وي بودند اين چيزهارا شنيدند و باو گفتند آيا ما نيز كور هستيم (۴۱) عيسي
بآنها گفت اگر شما كور ميبوديد گناه نمي‌داشتيد و حالا كه ميگوئيد كه
مي‌بينيد پس گناهِ شما ثابت است

(بابِ دهم مشتمل بر چهل و دو آيه)

(۱) بدرستي كه من بشما راست ميگويم كه هر كس كه در محلِّ گوسفندان
از دَر در نمي‌آيد بلكه از طرفِ ديگر بالا ميرود او دُزد و راه‌زن است (۲) و امّا
آن كس كه از دروازه در مي‌آيد پاسبانِ گوسفندان است (۳) و دَربان براي
او دَررا ميكُشايد و گوسفندان آوازِ اورا مي‌شنوند و او گوسفندانِ خودرا بنام
ميخواند و آنهارا بيرون مي‌آورد (۴) و چونكه گوسفندانِ خودرا بيرون
مي‌آورد پيشِ آنها ميرود و گوسفندان در پَي او مي‌افتند زيرا كه آوازَش‌را
مي‌شناسند (۵) امّا در عقبِ غيرِ او نخواهند رفت بلكه از او خواهند گريخت
زيرا كه آوازِ غيررا نمي‌شناسند (۶) عيسي آن مثل‌را بآنها گفت ليكن آنها
ندانستند كه چه چيز بود كه بايشان ميگفت * (۷) باز عيسي بآنها
گفت بدرستي كه من بشما راست ميگويم كه من دروازه گوسفندانَم

(۸) و همهٔ آن کسان که پیش از من آمدند دُزدها و راه‌زنها هستند لیکن گوسفندان سخنِ آنهارا نشنیدند (۹) و من دروازه هستم که هر کس که از من بدرون بیآید ناجي خواهد شد و او بدرون خواهد آمد و بدَر خواهد رفت و عیش خواهد یافت (۱۰) دُزد نمي‌آید مگر براي آنکه دُزدي کند و ذبح نماید و هلاك گرداند و من آمده ام تا که حیات از براي آنها بوده باشد و آن‌را افزون دارند (۱۱) من شبانِ خوب هستم شبانِ خوب جانِ خودرا در راهِ گوسفندان می نهد (۱۲) امّا مزدور و آن کس که شبان نیست و گوسفندان از آنِ او نیست چون گرگ‌را مي‌بیند که مي آید گوسفندهارا ترك میکند و میگریزد پس گرگ گوسفندان‌را بچنگ مي‌آرد و آنهارا پراکنده میکند (۱۳) و مزدور میگریزد زیرا که مزدور ست و براي گوسفندان نمي اندیشد (۱۴) و من شبانِ خوب هستم و خاصّهٔ خویش‌را مي‌شناسم و خاصّهٔ من مرا مي‌شناسند (۱۵) آنچنان که پدر مرا مي‌شناسد من نیز پدررا مي‌شناسم و من جانِ خودرا براهِ گوسفندان مي نهم (۱۶) گوسفندانِ دیگر دارم که از این گلّه نیست مرا بایست که آنهارا نیز بیآورم و آوازِ مرا خواهند شنید پس یك گلّه خواهند بود و یك گلّه‌بان (۱۷) از این جهة پدر مرا دوست دارد که من جانِ خودرا میدهم تا آن‌را باز گیرم (۱۸) هیچ کس آن‌را از من نمیگیرد بلکه من خود جان‌را میدهم و من بر گذاشتنش اختیار دارم و اختیار دارم که آن‌را باز گیرم و این حکم‌را از پدرِ خود یافتم * (۱۹) پس بارِ دیگر در میانِ یهودیان بجهةِ این سخنها اختلاف افتاد (۲۰) بسیاري از آنها گفتند که او دیو دارد و دیوانه هست چرا سخنِ اورا مي‌شنوید (۲۱) بعضي گفتند که این سخنها سخنهاي دیوانه نیست آیا که دیوي میتواند که چشمهاي کوران‌را بینا کند * (۲۲) آنگاه عیدِ تجدید در اُورشَلیم بود و زمستان بود (۲۳) و عیسي در هیکل در رواقِ سُلَیمان تردّد میکرد * (۲۴) یهودیان بگردِ او در آمدند و باو گفتند تا کَيْ تو مارا در معرضِ شك گرفتا میکني اگر تو مسیح هستي

بما روشن بگو (۲۵) عيسي بآنها جواب داد که من شمارا گفتم و شما باور
نکرديد آن کارهائي که من باسمِ پدرِ خود ميکنم براي من شهادت ميدهد
(۲۶) ليکن شما باور نمي کنيد بعلّتِ اينکه شما از گوسفندانِ من نيستيد
چنانچه بشما گفتم (۲۷) و گوسفندانِ من آوازِ مرا مي شنوند و من آنهارا
مي‌شناسم و آنها در عقبِ من مي‌آيند (۲۸) و من بآنها زندهگيء جاوداني
ميدهم و آنها هرگز تا بابد هلاك نخواهند شد و هيچ کس آنهارا از دستِ
من نخواهد کَشيد (۲۹) و پدرِ من که آنهارا بمن داده است بزرگتر از همه
هست و هيچ کس نمي‌تواند که از دستِ پدر بيرون کند (۳۰) من و پدر يك
هستيم * (۳۱) و يهوديان سنگهارا باز برداشتند تا اورا سنگسار کنند (۳۲) عيسي
بآنها جواب داد که من بسيار کارهاي خوب‌را از جانبِ پدرِ خود بشما
نموده ام بجهةِ کدام از آنها است که شما مرا سنگسار ميکنيد (۳۳) يهوديان
باو جواب داده گفتند براي کارِ خوب تورا سنگسار نميکنيم بلکه بجهةِ کفر
و بجهةِ اينکه تو انسان هستي و خودرا خدا ميگرداني (۳۴) عيسي بآنها جواب
داد آيا در آئينِ شما نگارش نيافته است که من گفتم شما خداها هستيد
(۳۵) پس چون آنهارا که کلامِ خدا نزدِ آنها آمد خداها گفت و کتاب قابلِ
نقصان نيست (۳۶) آيا شما بآن کس که پدر اورا منزّه کرده و بجهان فرستاده
ميگوئيد که تو کفر ميگوئي از آنجا که گفتم من پسرِ خدا هستم (۳۷) اگر من
کارهاي پدرِ خودرا بجا نمي‌آرم مرا باور مکنيد (۳۸) و اگر بجا آرم هرچند
که مرا باور نکنيد کارهاي مرا باور کنيد تا شما بدانيد و باور کنيد که پدر در
من است و من در وَي * (۳۹) و باز خواستند که اورا بگيرند و ليکن از دستِ
آنها بيرون رفت (۴۰) باز بآن طرفِ رودِ اَرْدَن بآنجا که يَحْيي اوّل غسل
ميداد برگشت و در آنجا بماند (۴۱) بسياري بنزدَش آمدند و گفتند بدرستي
که يَحْيي هيچ معجزه نه نمود امّا همه سخنها که يَحْيي در بارهٔ او گفت
راست بود (۴۲) و بسياري در آنجا بر او ايمان آوردند *

(باب یازدهم مشتمل بر پنجاه و هفت آیه)

(۱) و کسي که لَعَازَر نام داشت و از بَیْتِ عَنِیاه قریهٔ مَرْیَم و خواهرش مَرْثا بود بیمار بود (۲) مریم آن زن بود که خداوندرا بعطر مُعطّر ساخت و پایهاي اورا بمویهاي خود خشك کرد برادرِ همان زن لَعَازَر بیمار بود (۳) پس آن خواهران بنزدِ او فرستادند و گفتند خداوندا اینك آن کس که تو دوست داري بیمار است * (۴) عیسي شنیده گفت که این بیماري تا بموت نیست بلکه براي بزرگيِ خدا است تا پسرِ خدا بوسیلهٔ آن بزرگی یابد (۵) عیسي مَرْثا و خواهرش و لَعَازَررا دوست میداشت (۶) پس چون شنید که بیمار است در جائي که مي‌بود دو روز ماند (۷) بعد از این بشاگردانِ خود گفت که باز بیهُودِیَّه میرویم (۸) شاگردان باو گفتند که رَبّي یِهُودِیانْ الحال خواستند که تورا سنگسارا کنند آیا که تو بآنجا باز میگردي (۹) عیسي جواب داد که آیا در روز دوازده ساعت نیست اگر کسي در روز بخرامد لغزش نمیکند زیرا که نورِ این جهان‌را مي‌بیند (۱۰) امّا کسي که در شب بخرامد لغزش مي‌یابد زیرا که روشني در او نیست (۱۱) اینچنین فرمود و بعد از آن بآنها گفت که دوستِ ما لَعَازَر خوابیده است امّا میروم تا آنکه اورا بیدار کنم (۱۲) شاگردانش گفتند اي آقا اگر خوابیده است رستگار خواهد شد (۱۳) عیسي در بارهٔ مرگش حرف میزد و آنها گمان میداشتند که در بارهٔ آرامِ خواب میفرمود (۱۴) آنگاه عیسي بآنها روشن فرمود که لَعَازَر مرده است (۱۵) و بعلّتِ شما یعني تا آنکه ایمان آورید من خوش هستم که در آنجا نبودم و حال بنزدي برویم (۱۶) تُوما که دِیدِمُس‌را میگویند بهم‌پیشه‌گانِ خود گفت که ما هم برویم که تا با وَي بمیریم * (۱۷) و عیسي آمده یافت که او حال چهار روز است که در قبر است (۱۸) و بَیْتِ عَنِیاه نزدیك باُورشَلِیم قریب بپانزده تیرپرتاب بود (۱۹) و بسیاري از یِهُود بنزدِ مَرْثا و مَرْیَم آمده بودند تا آنهارا در بارهٔ برادرِ آنها تسلّي دهند (۲۰) مَرْثا چون شنید که عیسي مي‌آید اورا

استقبال کرد و مَرْیَم در خانه نشسته ماند (۲۱) مَرْثا به عیسي گفت که اي
آقا اگر تو در اینجا میبودي برادرِ من نمیمُرد (۲۲) لیکن الحال میدانم که
هر چه تو از خدا بخواهي خدا بتو خواهد داد (۲۳) عیسي باو گفت که برادرِ
تو خواهد برخاست (۲۴) مَرْثا باو گفت میدانم که در قیامت در روزِ باز
پسین خواهد برخاست (۲۵) عیسي باو فرمود که من قیامت و حیاتم آن
کس که بر من ایمان مي‌آورد با وجودِ اینکه بمیرد زنده خواهد بود (۲۶) و هر
آن کس که زنده است و بر من ایمان مي آورد تا ابد نخواهد مُرد آیا که
تو این‌را باور میکنی (۲۷) باو گفت بلي خداوندا من باور کرده ام که تو
مسیح هستي پسرِ خدا که آمدنِ او در جهان لازم بود * (۲۸) و این سخنهارا
گفته باز گشت و خواهرِ خود مَرْیَم‌را بپنهاني خواند و گفت استاد آمده است
تورا میخواند (۲۹) و او چون شنید بزودي برخاسته بخدمتَش رسید (۳۰) عیسي
بآن قریه هنوز نرسیده بود بلکه در آنجا بود که مَرْثا اورا استقبال کرد
(۳۱) یهُودیان که با وي در خانه بودند و اورا تسلّی مي دادند چون دیدند
که مَرْیَم بزودي برخاست و بیرون رفت در پيِ او آمدند و گفتند که بر سرِ
قبر میرود تا در آنجا بگرید (۳۲) پس مَرْیَم چون به آنجا که عیسي بود آمد
و اورا دید بر پایهاي او افتاد و باو گفت اي خداوند اگر تو در اینجا میبودي
برادرِ من نمي‌مُرد (۳۳) عیسي چون اورا دید که میگرید و یهُودیان‌را که همراهِ
او بودند دید که مي‌گریند آهِ سردي کَشیده متألّم گردید (۳۴) و گفت شما
اورا کجا گذاشته اید باو گفتند اي آقا بیآ و به‌بین (۳۵) و عیسي بگریست
(۳۶) و یهُودیان گفتند که ببین چه قدر اورا دوست میداشته است (۳۷) بعضي
از آنها گفتند که آیا این کس که چشمهای آن کوررا روشن کرد قدرت
نداشت که باعث شود که این کس نمیرد (۳۸) عیسي بارِ دیگر آهِ سردي
کَشیده بقبر آمد غاری بود و سنگی بر آن گذارده بودند (۳۹) عیسي فرمود
سنگ‌را بردارید مَرْثا خواهرِ آن مُرده باو گفت اي خداوند این حالا بد بو

است که چهار روز است که مرده است (۴۰) عیسي بوي فرمود که آیا من
تورا نگفتم که اگر باور کني بزرگئ خدارا خواهي دید (۴۱) پس آن سنگرا
از جائي که مُرده در آن گذاشته شده بود برداشتند و عیسي چشمهارا بالا
کرد و گفت اي پدر تورا شکر میکنم که تو خواهشِ مرا شنیدهٔ (۴۲) و من
دانسته ام که تو خواهشِ مرا همیشه میشنوي لیکن بعلّتِ این گروه که بدور
ایستاده اند گفتم تا آنکه باور کنند که تو مرا فرستادهٔ (۴۳) و این سخنهارا
گفته بآوازِ بلند بانگ زد اي لَعازَر بیرون بیآ (۴۴) و آن مُرده بیرون آمده
پایها و دستهاي او بکفن پیچیده و چهرهاَش به رومال ملفوف بود عیسي
بآنها گفت اورا کُشائید و اورا بگذارید بَرَوَد * (۴۵) پس بسیاري از یهُودِیانْ
که بنـزدِ مَرْیَمْ آمده بودند و آنچه عیسي کرده بود دیدند بر او ایمان آوردند
(۴۶) و بعضي از آنها بنزدِ فَرِیسِیانْ آمدند و آنهارا بآنچه عیسي کرده بود
اطّلاع دادند * (۴۷) پس کاهنانِ بزرگ و فَرِیسِیانْ در مجلسي با هم جمع
گردیدند و گفتند که ما چه کنیم زیرا که این شخص معجزههاي بسیار مینماید
(۴۸) اگر ما باین قِسم اورا وا گذاریم همه معتقدِ او خواهند شد و رُومِیانْ
خواهند آمد و مقام و قومِ مارا خواهند بر گرفت (۴۹) و یکي از آنها که
قِیافا نام داشت و کاهنِ بزرگِ آن سال بود بآنها گفت شما هیچ نمیدانید
(۵۰) و تصوّر نمیکنید که برای ما مفید است که یك کس براي قوم بمیرد
و تمامِ قوم هلاك نشود (۵۱) و این‌را از خود نگفت بلکه بجهةِ آنکه کاهنِ
بزرگِ آن سال بود خبر داد که عیسي براي آن قوم خواهد مُرد (۵۲) و نه
براي آن قوم بتنهائی بلکه تا آنکه فرزندانِ پراکندهٔ خدارا به یك جا جمع
کند * (۵۳) پس آنها از آن روز مشورت کردند تا اورا بکُشند (۵۴) از آن
سبب عیسي دیگر در میانِ یهُودْ ظاهرًا سَیر نمیکرد بلکه از آنجا بجائی که
نزدیك بدشت بود بشهري که اِفْرَیِمْ نام داشت رفته در آنجا با شاگردانِ
خود بسر میبرد * (۵۵) و فصحِ یهُودْ نزدیك بود پس بسیاري از آن زمین

پیش از فصح بُاورشلیم رفتند تا خودرا طاهر سازند (۵۶) و عیسیرا تفحّص
میکردند و در هیکل ایستاده با یکدیگر میگفتند که شما چه گمان دارید که به
عید نخواهد آمد (۵۷) کاهنانِ بزرگ و فَریسیانْ حکم داده بودند که اگر کسی
بداند که او در کجاست نشان بدهند تا اورا گرفتار کنند *

(بابِ دوازدهم مشتمل بر پنجاه آیه)

(۱) شش روز قبل از عیدِ فصح عیسی به بَیْتِ عَنیاهْ بمکانِ لَعاٰزَرِ مرده که از
میانِ مرده‌گان اورا برخیزانیده بود آمد (۲) و در آنجا برای او طعام آماده
کردند و مَرْثا خدمت میکرد و لَعاٰزَرْ یکی از همنشینان بود * (۳) مَریَمْ رطلِ
عطرِ سنبلِ خاصِّ گران قیمت‌را گرفته بپایهای عیسی مالید و پایهای اورا
بمویهای خود خشك کرد و خانه به بوی آن عطر پُر شد (۴) آنگاه یکی از
شاگردانَش یعنی یِهُوداٰهِ اِسْکَرْیُوطِیء پسرِ شِمْعُونْ که بعد به او خیانت کرد
گفت (۵) که این عطر چرا به سیصد دینار فروخته نشد که بفقیران داده شود
(۶) و گفتنِ او این‌را نه از آنجا بود که برای فقیران می‌اندیشید بلکه از این
سبب بود که دُزد بود و کیسه میداشت و آنچه‌را که در آن می‌افتاد می‌بُرد
(۷) عیسی فرمود که اورا بگذار که این‌را برای دفنِ من نگاه داشته است
(۸) زیرا که فُقَرا همیشه با شما هستند و من همیشه با شما نیستم *
(۹) گروهیء بسیار از یِهُودْ یافتند که او در آنجا هست پس آمدند نه برای
عیسی وبس بلکه تا لَعاٰزَرْرا که اورا از مرده‌گان برخیزانیده بود نیز به بینند
(۱۰) پس کاهنانِ بزرگ مشورت کردند که لَعاٰزَرْرا نیز بقتل برسانند (۱۱) زیرا
که بسیاری از یِهُودْ بسببِ او برگشتند و بر عیسی ایمان آوردند * (۱۲) روزِ
دیگر گروهِ انبوه که به عید آمده بودند چون شنیدند که عیسی بُاورشلیم می‌آید
(۱۳) شاخهای نخل‌را گرفتند و برای استقبالِ او بیرون آمده فریاد کردند که
هُوشَعَنا مبارك باد آن کس‌را که باسمِ خداوند می‌آید و پادشاهِ اِسْرائیل
است (۱۴) و عیسی خری‌را یافته بر او نشست چنانکه نوشته شده است

(۱۵) که اي دخترِ صِيّونْ مترس اينك پادشاهِ تو بـر كرّهٔ خري نشسته بنزدِ
تو مي‌آيد (۱۶) شاگردانِ او اين چيزهارا نخستين نفهميدند ليكن چون عيسي
بجلالِ خود آمد آنهارا ياد آمد كه اين سخنها بـراي او نوشته شده بود
و اينكه آن كارهارا براي او كرده بودند * (۱۷) و گروهي كه با وَيْ بودند شهادت
ميدادند كه لَعَازَرْرا از قبر خواند و اورا از ميانِ مردهگان بـر خيزانيد (۱۸) از
اين جهة گروهي اورا استقبال كردند زيرا كه شنيده بودند كه اين معجزهارا
نموده بود (۱۹) و فَرِيسِيانْ بيكديگر گفتند آيا مي‌بينيد كه هيچ نفعي نديده
ايد اينك جهان در عقبِ او رفته است * (۲۰) و از آنان كه آمده بودند
كه در عيد پـرستش كنند بعضي يُـونانِي بـودند (۲۱) اينها بنزدِ فِيلِپّوسْ كه از
بَيْتِ صَيْدَاي جَلِيلْ بـود آمدند اورا سؤال كرده گفتند كه اي آقا ما ميخواهيم
كه عيسي‌را ديده باشيم (۲۲) فِيلِپّوسْ آمد و به اَنْدْرِيَاسْ گفت باز اَنْدْرِيَاسْ
و فِيلِپّوسْ به عيسي گفتند (۲۳) عيسي بآنها جواب داده گفت كه وقت
رسيده است كه فرزندِ انسان بجلالِ خود آيد (۲۴) و بدرستي كه من بشما
راست ميگويم كه دانهٔ گندم اگر در زمين نَيفتد و نميرد همان مي‌ماند
و اگر بميرد بسيار ميوه بار مي آورد (۲۵) آن كس كه جانِ خودرا دوست
دارد آن‌را ضايع خواهد كرد و آن كس كه جانِ خودرا در اين جهان دشمن
دارد آن‌را تا بحياتِ جاوداني نگاه خواهد داشت (۲۶) اگر كسي مرا خدمت
كند مرا پيروي بنمايد و در آنجاي كه من هستم خادمِ من نيز خواهد بود
و اگر كسي مرا خدمت كند پدر اورا عزّت خواهد داد * (۲۷) اكنون جانِ
من مضطرب گرديده است و من چه بگويم اي پدر مرا از اين ساعت رهائي
ده ليكن بـراي همين تا با ايـن ساعت رسيده ام (۲۸) اي پدر اسمِ خودرا
جلال ده آنگاه آوازي از آسمان آمد كه جلال داده ام و هم خواهم داد
(۲۹) و گروهي كه ايستاده بـودند شنيده گفتند كه رعد شد ديگران گفتند كه
فرشتهٔ باو حرف زد (۳۰) عيسي جواب داده گفت كه ايـن آواز بـراي من

نشده است بلكه براي شما است (۳۱) اكنون بر اين جهان حكم ميشود و اكنون
رئيسِ اين جهان افكنده خواهد شد (۳۲) و من چون از زمين بلند شوم
همه‌را بنزدِ خود خواهم كَشيد (۳۳) او اين سخن‌را گفت تا اشارتي كرده
باشد كه بچه قِسم خواهد مُرد * (۳۴) گروهي در جوابِ او گفتند از شريعتِ
ما شنيده ايم كه مسيح تا ابد مي‌ماند و تو چگونه ميگوئي كه فرزندِ انسان
ميبايد كه بلند كرده بشود كيست اين فرزندِ انسان (۳۵) عيسيٰ بآنها فرمود
كه مدّتِ قليلي ديگر نور با شما هست پس راه رويد مادامي كه نور داريد
مبادا كه تاريكي شمارا گيرد و آن كس كه در تاريكي ميخرامد نميداند
بكجا ميرود (۳۶) مادامي كه نور داريد بر نور ايمان آريد تا آنكه ابناي نور
شويد عيسيٰ اين سخنهارا گفته رفت و از آنها پنهان گرديد * (۳۷) امّا با
وجودي كه او اينقدر معجزه‌را در پيشِ آنها نموده بود بر او ايمان نيآوردند
(۳۸) تا آن سخنِ اِشَعْيَاهِ پيغمبر مكمّل گردد كه گفت خداوندا كيست كه
گفتهٔ مارا باور كرده است و بازوي خداوند بر كِه هويدا شده است (۳۹) هم
از اين علّت باور نتوانستند كرد كه اِشَعْيَاه باز گفته است (۴۰) كه او چشمهاي
آنهارا كور كرده است و دلهاي آنهارا سخت مبادا كه بچشمها به بينند
و بدِل بفهمند و بر گردند و من آنهارا شفا بخشم (۴۱) اِشَعْيَاه اين سخنهارا
گفت در آن هنگام كه جلالش‌را مشاهده نمود كه در بارهٔ او حرف زد
(۴۲) هرچند بسياري از بزرگان نيز بر او ايمان آوردند ليكن بعلّتِ فَرِيسِيَان
اقرار نمي‌كردند كه مبادا خارج از مجلس شوند (۴۳) زيرا كه آنها عزّتِ مردم‌را
بيشتر از عزّتِ خدا دوست ميداشتند * (۴۴) عيسيٰ فرياد كرد و گفت كه
آن كس كه بر من ايمان آورد بر من ايمان نيآورده است بلكه بر آن كس
كه مرا فرستاده است (۴۵) و آن كس كه مرا بيند آن كس‌را كه مرا فرستاده
مي‌بيند (۴۶) من در جهان نوري آمدم تا كه هر كس كه بر من ايمان آورَد
در تاريكي نمانَد (۴۷) و اگر كسي سخنهاي مرا بشنود و باور نكند من بر او

حکم نمیکنم زیرا که من آمده ام نه از براي اینکه بر جهان حکم کنم بلکه
براي آنکه جهان‌را نجات دهم (۴۸) و آن کس که مرا خوار مي‌کند و سخنهاي
مرا نمي‌پذیرد حکم‌کننده‌ء دارد آن سخنی که من گفتم همان اورا در روزِ
باز پسین حکم خواهد کرد (۴۹) زیرا که من از خود حرف نزده ام بلکه پدر
که مرا فرستاده است بمن فرمان داد که من چه گویم و بچه حرف بزنم
(۵۰) و من میدانم که فرمانِ او حیاتِ جاوید است پس هر آنچه من میگویم
همان‌را موافقِ آنچه پدر بمن گفته است میگویم *

(بابِ سیزدهم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) قبل از عیدِ فصح عیسيٰ چونکه دانست که وقتِ انتقالِ او از این
جهان بپدر آمده است آنچنان که خویشانِ خودرا در جهان دوست داشته
بود همان طور تا به انتها آنهارا دوست داشت (۲) پس چون شام خوردند
اِبْلِیسْ در دلِ یُهوداهِ اِسْکَریُوطِيِء پسرِ شِمْعُونْ انداخته بود که به او خیانت
کند (۳) عیسيٰ از آنجا که دانست که پدر همه چیزهارا بدستِ او داده
است و آنکه از نزدِ خدا آمده است و بسوي خدا بر میگردد (۴) از نانِ
شام برخاست و رختهارا گذاشت و دستمالي گرفته کمرِ خودرا بست (۵) بعد
از آن آب‌را در لگن ریخت و بشُستنِ پایهاي شاگردان و خشك کردن بآن
دستمال که بر کمر داشت آغاز نمود (۶) پس بنزدِ شِمْعُونِ پِطْرُسْ آمده
او بويَ گفت اي خداوند آیا تو پایهاي مرا مي‌شوئي (۷) عیسيٰ باو جواب
داده گفت که آنچه میکنم تو بِالْفعل نمیداني لیکن بعد از این خواهي
دانست (۸) پِطْرُسْ باو گفت که تو هرگز گاهي پایهاي مرا نخواهي شُستن
عیسيٰ باو جواب داد که اگر من تورا نشویم از براي تو با من هیچ نصیبي
نخواهد بود (۹) شِمْعُونِ پِطْرُسْ باو گفت اي خداوند نه پایهاي مرا وبس بلکه
دستها و سررا نیز (۱۰) عیسيٰ باو گفت آن کس که غسل کرده است احتیاج
ندارد اّلا پایهارا بشوید بلکه بِالْکلّ پاك است و شما پاك هستید لیکن نه همه

(۱۱) زیرا که تسلیم کنندهٔ خودرا مي‌شناخت و از همین جهة گفت که شما
همه پاك نیستید * (۱۲) پس چون پایهاي آنهارا شُست رختهاي خودرا
گرفته باز بنشست و بآنها گفت بفهمید که من بشما چه کرده ام (۱۳) شما
مرا به استاد و آقا مخاطب میسازید و خوب میگوئید زیرا که هستم (۱۴) پس
چون من که آقا و استادَم پایهاي شمارا شُسته ام شمارا نیز باید که پایهاي
یکدیگررا بشوئید (۱۵) که من بشما نمونهٔ دادم تا آنچنانچه من بشما کردم
شما نیز بکنید (۱۶) بدرستي که من بشما راست ومیگویم که بنده از آقاي
خود بزرگتر نیست و نه رسول از آن کسي که اورا فرستاده است بزرگتر است
(۱۷) در صورتي که شما این چیزهارا میدانید خوشحالِ شما اگر آنهارا بجا
آورید (۱۸) من در بابتِ همه‌گيء شما حرف نمي‌زنم و من میدانم کساني‌را
که برگزیده ام لیکن تا آنکه کتاب کامل گردد آن کس که با من نان میخورد
پاشنهٔ پاي خودرا بر من بلند کرده است (۱۹) من شمارا الحال قبل از وقوع
خبر مي‌دهم تا که چون واقع شده باشد باور کنید که من هستم (۲۰) بدرستي
که من بشما راست میگویم که هر کس که قبول کند کسي‌را که من میفرستم
مرا قبول کرده است و هر کس که مرا قبول کرده است قبول کرده است
کسي‌را که مرا فرستاده است * (۲۱) چون عیسي اینچنین گفت در دل
مضطرب گردید و شهادت داد و گفت بدرستي که من بشما راست میگویم
که یکي از شما مرا خیانت خواهد نمود (۲۲) آنگاه شاگردان بیکدیگر نگاه کردند
و در تردید بودند که آیا قصدَش کدام خواهد بود (۲۳) و یکي از شاگردان بود
که در پهلوي عیسي مي‌نشست و اورا عیسي دوست میداشت (۲۴) پس
شِمعُونِ پِطرُس باو اشارت کرد که تا بپرسد آیا کدام یك‌را قصد کرده است
(۲۵) پس او بر سینهٔ عیسي افتاده باو گفت خداوندا کدام است (۲۶) عیسي
جواب داد همان است که من لقمه‌را تر کرده باو بدهم پس لقمه‌را تر
کرده به یِهُوداهِ اِسکَریُوطيء پسرِ شِمعُون داد (۲۷) بعد از لقمه شیطان در او

داخل شد پس عیسی باو گفت آنچه میکنی زود بکن (۲۸) لیکن هیچ یك از حاضران ندانستند که این‌را از چه سبب باو فرموده بود (۲۹) بعضی گمان داشتند که از آنجا که یهودا‌ه کیسه‌را داشت عیسی باو گفت که چیزی از آن چیزها که ما برای عید محتاج هستیم بخر یا آنکه بفقرا چیزی بدهد (۳۰) پس او لقمه‌را گرفته فی الفور بیرون رفت و شب بود * (۳۱) چون بیرون رفت عیسی گفت فرزند انسان اکنون. جلال یافت و خدا نیز بوی جلال یافت (۳۲) چونکه خدا بوی جلال یافت خدا نیز اورا بخود جلال خواهد داد و اورا بزودی جلال خواهد داد (۳۳) ای طفلان هنوز دمی دیگر با شما هستم شما مرا تفحص خواهید کرد و آنچنان که من به یهودیان گفتم جائی که من میروم شما نمی توانید آمد بشما نیز حال میگویم (۳۴) و من بشما حکم تازه میکنم که شما یکدیگررا دوست دارید آنچنان که من شمارا دوست داشته ام زینهار که شما نیز یکدیگررا دوست دارید (۳۵) و بهمین تمامی خواهند دانست که شما مرا شاگردان هستید اگر در شما دوستیء یکدیگر باشد * (۳۶) شمعون پطرس باو گفت ای خداوند تو کجا میروی عیسی باو جواب داد که جائی که میروم تو اکنون در عقب من نمی توانی آمد لیکن بعد تو در عقب من خواهی آمد (۳۷) پطرس باو گفت ای خداوند من چرا نمی توانم که اکنون در عقب تو بیآیم من جان خودرا در راه تو خواهم نهاد (۳۸) عیسی باو جواب داد تو جان خودرا برای من خواهی نهاد بدرستی که من بتو راست میگویم که خروس بانگ نخواهد زد تا وقتی که تو مرا سه بار انکار کرده باشی *

(باب چهاردهم مشتمل بر سی و یك آیه)

(۱) دل شما مضطرب نشود شما بر خدا ایمان می‌آرید بر من نیز ایمان آرید (۲) در خانهء پدر من آبادی بسیار است و اگر نه بشما میگفتم میروم تا جائی برای شما آماده کنم (۳) و من چون رفته باشم و جائی برای شما

مهيّا كرده باشم باز مي آيم و شمارا بنـزدِ خود خواهم بُرد تا در جائي كه من
هستم شما نيز باشيد (۴) و شما جائي كه ميروم ميدانيد و راه‌را مي‌شناسيد *
(٥) تُومَا بوي گفت اي خداوند ما نميدانيم تو بكجا ميروي پس راه‌را چگونه
مي‌توانيم دانست (٦) عيسي باو گفت كه من راه و راستي و حياتم هيچ
كسي بنزدِ پدر بغير از وسيلهٔ من نمي‌آيد (٧) اگر شما مرا مي‌شناختيد پدرِ
مرا نيز مي‌شناختيد و از اين بعد اورا مي‌شناسيد و اورا ديده ايد *
(٨) فِيلِپُّوس باو گفت اي خداوند پدررا بما نشان بده كه براي ما كافي است
(٩) عيسي باو گفت اي فِيلِپُّوس من اينقدر مدّت با شما هستم تو مرا
نشناختهٔ آن كس كه مرا ديده است پدررا ديده است تو چگونه ميگوئي
كه پدررا بما نشان بده (١٠) آيا تو باور نميكني كه من در پدر هستم و پدر
در من سخنهائي كه من بشما ميگويم از خود نميگويم بلكه پدر كه در من
است همان اين كارهارا ميكند (١١) مرا باور كنيد كه من در پدر هستم و پدر
در من و الّا بعلّتِ اين كارها مرا باور كنيد (١٢) هرآينه من بشما راست
ميگويم كه آن كس كه بر من ايمان آوَرد اين كارهارا كه من ميكنم او نيز
خواهد كرد بلكه بزرگتر از اين نيز خواهد كرد زيرا كه من بنزدِ پدرِ خود
ميروم (١٣) و هر آنچه باسمِ من در خواهيد خواست آنرا من خواهم كرد تا
آنكه پدر بسببِ پسر جلال يابد (١۴) اگر چيزي‌را باسمِ من بخواهيد بدهم
(١٥) اگر شما مرا دوست داريد احكامِ مرا نگاه داريد (١٦) و من از پدر خواهم
خواست و او تسلّي دهندهٔ ديگر بشما خواهد داد كه تا ابد با شما خواهد
ماند (١٧) روحِ راستي كه اورا جهان نمي تواند پذيرفت زيرا كه اورا نمي
بيند و نمي‌شناسد امّا شما اورا مي‌شناسيد زيرا كه نزدِ شما مي‌ماند و در
شما خواهد بود (١٨) شمارا يتيم نخواهم گذاشت بنزدِ شما خواهم آمد
(١٩) اندكي ديگر هست كه جهانْ ديگر مرا نمي‌بيند امّا شما مرا مي‌بينيد
از آنجا كه من زنده ام شما نيز زنده خواهيد بود (٢٠) و در آن روز شما خواهيد

دانست که من در پدرِ خود هستم و شما در من و من در شما (۲۱) آن کس که
احکامِ مرا دارد و آنهارا نگاه دارد آن است که مرا دوست دارد و آن که مرا
دوست دارد محبوبِ پدرم خواهد شد و من اورا دوست خواهم داشت و خودرا
بر او نمودار خواهم نمود * (۲۲) یهودا نه آن اسکریوطی بوی گفت ای خداوند
چگونه هست که تو خودرا بر ما نمودار خواهی کرد نه بر جهانیان (۲۳) عیسی باو جواب
داده گفت که اگر کسی مرا دوست دارد کلامِ مرا نگاه خواهد داشت و پدرِ
من اورا دوست خواهد داشت و ما بنزدش خواهیم آمد و با وی قرار خواهیم
کرد (۲۴) آن کسی که مرا دوست ندارد کلامِ مرا نگاه نخواهد داشت و حال
آنکه کلامی که می‌شنوید از آنِ من نیست بلکه از آنِ پدری است که
مرا فرستاده است * (۲۵) من این سخنهارا چونکه نزدیکِ شما بودم بشما
گفته ام (۲۶) لیکن آن تسلّی دهنده یعنی روح‌القدس که پدر اورا باسمِ من
خواهد فرستاد همان شمارا هر چیز خواهد آموخت و هر چه من شمارا
گفتم بیادِ شما خواهد آورد (۲۷) آرام برای شما میگذارم بل آرامِ خودرا
بشما میدهم نه چنانکه جهان میدهد من بشما میدهم دلِ شما مضطرب نشود
و ترسان نباشد (۲۸) شنیدید که من بشما گفتم که میروم و بنزدِ شما می‌آیم
اگر شما مرا دوست میداشتید خوش میشدید از آنجا که گفتم من بنزد
پدر میروم زیرا که پدرِ من از من بزرگ‌تر است (۲۹) و حالا قبل از وقوع
بشما خبر دادم تا که چون وقوع یابد باور کنید * (۳۰) دیگر بسیار با شما
گفتگو نخواهم نمود زیرا که رئیسِ این جهان می‌آید و در من حصّه ندارد
(۳۱) لیکن تا آنکه جهان بداند که من پدررا دوست میدارم من آنچنانکه
پدر فرموده است بهمان طور میکنم برخیزید تا از اینجا برویم *

(بابِ پانزدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) من تاکِ حقیقی هستم و پدرِ من باغبان است (۲) هر شاخی که در
من میوه نیآرد آن‌را بر میدارد و هر شاخی که میوه آرد آن‌را صاف میکند

تا آنکه میوه بیشتر بیآرد (۳) الحال شما بعلّتِ آن سخن که من بشما گفته
ام صاف هستید (۴) شما درمن بمانید و من در شما زیرا که آنچنان که
شاخ میوه از خود نمي تواند آورد مگر آنکه در تاك بماند بهمان طور شما
نیز اگر در من نمي مانید بي ثمر خواهید بود (۵) و من آن تاك هستم
و شما شاخها و آن کس که درمن مي ماند و من در وَيّ او میوهٔ بسیار
مي آرد زیرا که شما جدا از من هیچ نمي توانید کرد (٦) اگر کسي در من
نمي ماند او مثلِ شاخ بیرون انداخته مي شود که خشك مي شود و آنهارا
جمع مي کنند و در آتش مي‌اندازند و سوخته مي شود (۷) اگر درمن بمانید
و کلامِ من در شما بماند هر چه خواهید در خواهید خواست و براي شما
خواهد شد (۸) و پدرِ من بهمین جلال مي یابد که شما میوهٔ بسیار بیآورید
و مرا شاگردان خواهید بود * (۹) آنچنانکه پدر مرا دوست دارد من شمارا
دوست دارم و در دوستيِ من ثابت باشید (۱۰) اگر شما احکامِ مرا نگاه
دارید در دوستيِ من خواهید ماند چنانچه من فرمانهاي پدرَمرا نگاه داشتم
و در دوستيِ او ثابت هستم * (۱۱) این سخنهارا من بشما گفته ام تا که
خوشوقتيِ من در شما بماند و خوشوقتيِ شما کامل شود (۱۲) فرمانِ من
این است که شما یکدیگررا دوست دارید چنانچه من شمارا دوست داشته ام
(۱۳) دوستی‌را بیشتر از این هیچ کس ندارد که کسي جانِ خودرا براهِ محبوبانِ
خود بنهد (۱۴) شما دوستانِ من هستید اگر هر چه بشما میفرمایم بجا آرید
(۱۵) دیگر شمارا بنده‌گان نمیگویم زیرا که بنده نمیداند که آقاي او چه میکند
و شمارا دوستان گفته‌ام زیرا که هر چه از پدرِ خود شنیده‌ام شمارا اطّلاع بر
آن داده ام (۱٦) شما مرا بر نگزیدید بلکه من شمارا برگزیدم و شمارا مقرّر
کردم تا بروید و میوه بیآورید و میوهٔ شما بماند تا آنکه هر چه از پدر باسمِ
من در خواهید خواست بشما به بخشد (۱۷) این سفارش‌را بشما میفرمایم
که شما یکدیگررا دوست دارید * (۱۸) اگر جهان با شما عداوت کند شما

میدانید که پیش از شما با من عداوت کرده است (۱۹) اگر شما از جهان مي بودید
جهان خویشِ خودرا دوست میداشت امّا از آنجا که شما از جهان نیستید
بلکه من شمارا از جهان برگزیدم بهمین علّت جهان شمارا دشمن میدارد
(۲۰) آن سخن‌را که من بشما گفتم بیاد آورید که بنده از آقاي خود بزرگتر
نیست اگر مرا زحمت دادند شمارا نیز زحمت خواهند داد اگر کلامِ مرا
نگاه داشتند کلامِ شمارا نیز نگاه خواهند داشت (۲۱) لیکن ایشان همه‌گيء
این چیزهارا بعلّتِ اسمِ من بشما خواهند کرد زیرا که آن کس‌را که مرا
فرستاده است نمي‌شناسند (۲۲) اگر من نیآمده بودم و بایشان حرف نزده
بودم ایشان گناهي نمیداشتند امّا حال عذري براي گناهِ خود ندارند
(۲۳) آن کس که مرا دشمن دارد پدرِ مرا نیز دشمن دارد (۲۴) اگر من در
میانِ ایشان آن کارهائي که هیچ کسِ دیگر نکرده است نکرده بودم گناهي
نمي‌داشتند و حال که دیدند هم مرا و هم پدرِ مرا دشمن داشتند
(۲۵) و اینچنین میشود تا که آن سخن که در آئینِ آنها نوشته شده است
کامل گردد که مرا بي سبب دشمن کرده اند * (۲۶) و چون آن تسلّي دهنده
بیآید که من از جانبِ پدر بشما خواهم فرستاد یعني روحِ راستي که از طرفِ
پدر مي‌آید او در بارهٔ من شهادت خواهد داد (۲۷) و شما نیز شهادت
خواهید داد زیرا که از آغاز شما با من بوده اید *

(بابِ شانزدهم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) من این سخنهارا بشما گفتم که مبادا شما بلغزید (۲) شمارا از مجامع
خارج خواهند کرد بلکه وقت مي‌آید که هر کس که شمارا مي کُشد گمان
دارد که خدارا بنده‌گي میکند (۳) و این چیزهارا بشما خواهند کرد بعلّتِ
آنکه نه پدررا شناخته اند و نه مرا (۴) امّا این چیزهارا بشما گفتم تا که
چون وقت بیآید بیاد آرید که من بشما گفتم و این چیزهارا از آغاز بشما
نگفتم زیرا که من خود با شما بودم (۵) لیکن حالا بنزدِ آن کسی که مرا

فرستاده است میروم و هیچ کس از شما مرا نمي پرسد که تو بکجا میروي
(٦) بلکه از آنجا که این چیزهارا بشما گفتم اندوه دلِ شمارا پُر کرده است *
(٧) لیکن بشما راست میگویم که شمارا مفید است که من بروم که اگر من
نروم آن تسلّي دهنده بنزدِ شما نخواهد آمد امّا اگر بروم اورا بنزدِ شما
خواهم فرستاد (٨) و او چون بیآید جهانیان‌را بگناه و صدق و انصاف ملزم
خواهد ساخت (٩) بگناه زیرا که بر من ایمان نمي آرند (١٠) بصدق زیرا که
بنزدِ پدرِ خود میروم و شما مرا دیگر نمي بینید (١١) به انصاف زیرا که بر
رئیسِ این جهان حکم جاري شده است * (١٢) و دیگر چیزهاي بسیار دارم
که بشما بگویم لیکن حالا نمي توانید متحمّل شد (١٣) امّا چون او یعنی روحِ
راستی بیآید او شمارا بتماميِء راستي ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیشِ
خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه مي شنود خواهد گفت و شمارا به
آینده خبر خواهد داد (١٤) و او مرا جلال خواهد داد زیرا که او آنچه‌را زانِ
من است خواهد یافت و شمارا خبر خواهد داد (١٥) هر آنچه پدر دارد از
آنِ من است از همین سبب گفتم که آنچه از آنِ من است خواهد یافت
و شمارا خبر خواهد داد (١٦) اندك مدّتي شما مرا نمي بینید و باز اندکي
دیگر مرا خواهید دید زیرا که بنزدِ پدر میروم * (١٧) بعضي از شاگردانَش
بیکدیگر گفتند که آیا این چه خبر است که بما میدهد که اندك مدّتي
شما مرا نخواهید دید و باز اندکي دیگر مرا خواهید دید و نیز اینکه از آنجا
که بنزدِ پدر میروم (١٨) پس گفتند این چه چیز است که بما میگوید که
اندکي نمیدانیم چه میگوید (١٩) و عیسي دریافت که خواستند که اورا
به پرسند بآنها گفت آیا که در بارهء این سخن بیکدیگر تفحّص میکنید که
من گفتم اندکي دیگر شما مرا نمي بینید و باز اندکي مرا خواهید دید
(٢٠) بدرستي که من بشما راست میگویم که شما خواهید گریست و ناله
خواهید کرد امّا جهانیان خوش حال خواهند بود و شما اندوهناك خواهید

بود لیکن اندوهِ شما بخوشي مبدّل خواهد شد (۲۱) و زني چون دردِ زه دارد اندوه دارد از آنجا که وقتِ او رسیده است و چون طفل‌را زائید دیگر اَلَم‌را یاد نیآرد بعلّتِ فرحی که انسانی بجهان آمده است (۲۲) شما نیز حالا اندوه دارید لیکن من شمارا باز خواهم دید و دلِ شما خوش خواهد شد و خوشنوديء شمارا از شما هیچ کس بر نمي دارد (۲۳) و در آن روز از من هیچ سؤال نخواهید کرد هرآینه من بشما راست میگویم که هر آنچه پدررا باسمِ من در خواهید خواست او بشما خواهد بخشید (۲۴) تا حال شما هیچ چیز باسمِ من نخواستید بخواهید که خواهید یافت تا که خوشيء شما کامل باشد * (۲۵) من این چیزهارا بشما در مثلها گفتم امّا آن وقت مي آید که دیگر در مثلها بشما حرف نخواهم زد بلکه در بارهء پدر در ظاهر خبر بشما خواهم داد (۲۶) و در آن روز شما باسمِ من در خواهید خواست و شمارا نمیگویم که من در بارهء شما از پدر سؤال خواهم کرد (۲۷) زیرا که پدر خود شمارا دوست دارد بعلّتِ آنکه شما مرا دوست داشته اید و باور کرده اید که من از جانبِ خدا آمده ام (۲۸) از نزدِ پدر بیرون آمدم و بجهان رسیدم و باز جهان‌را میگذارم و بنزدِ پدر میروم * (۲۹) شاگردانَش باو گفتند اینك حالا در ظاهر حرف میزني و تو هیچ مثل نمیگوئي (۳۰) حالا دانستیم که همه چیزهارا میداني و احتیاج نداري که کس تورا بپرسد و بهمین ما باور میکنیم که تو از خدا بیرون آمدي (۳۱) عیسي بآنها گفت که آیا حالا باور می‌کنید (۳۲) اینك وقت نزدیك است بلکه رسیده است که هر یك از شما نزدِ خویشان پراکنده خواهید شد و مرا تنها خواهید گذاشت و من تنها نیستم زیرا که پدر با من است (۳۳) این سخنهارا بشما گفته ام تا که در من آرام بگیرید و در جهان تصدیع خواهید کَشید لیکن خاطرجمع باشید من جهان‌را زبون کرده ام *

(بابِ هفدهم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) عیسیٰ این سخنانرا گفت و چشمهاي خودرا بسوي آسمان بلند کرد
و گفت اي پدر وقت رسیده است پسرِ خودرا جلال بده تا آنکه پسر نیز
تورا جلال بدهد (۲) چنانچه تو اورا بر همهٔ بشر قدرت دادهٔ تا هر آنچهرا
تو بویٰ دادهٔ او بآنها حیاتِ ابدي به بخشد (۳) و حیاتِ ابدي این است
که از تو که خداي واحدِ حقیقي و از عیسیٰء مسیح که تو اورا فرستادهٔ واقف
باشند (۴) من تورا بر زمین جلال داده ام و آن کاري که بمن داده بودي
تا بکنم تمام کردم (۵) و حالا اي پدر بآن جلالي که پیش از بناي عالَم
نزدِ تو داشتم مرا در نزدِ خویش مزیّن کن * (۶) من اسمِ تورا بر مردماني که
مرا از جهان داده بودي آشکارا کرده ام و تورا بودند و آنهارا بمن بخشیدهٔ
و کلامِ تورا نگاه داشتند (۷) حالا دانسته اند که همهگيء چیزهائي که تو
بمن دادهٔ از جانبِ تو است (۸) زیرا که کلامي که تو بمن دادهٔ من بآنها
داده ام و آنها نیز پذیرفته اند و براستي دانستند که از جانبِ تو آمده ام
و باور کردند که تو مرا فرستادي (۹) و من براي آنها سؤال میکنم و سؤال
براي جهان نمي‌کنم بلکه براي آنهائي که بمن بخشیدهٔ بعلّتِ آنکه تورا
هستند (۱۰) و هر آنچه مراست توراست و آنچه توراست مراست و من در
آنها جلال یافته ام (۱۱) و من دیگر در جهان نیستم امّا اینها در جهان هستند
و من بنزدِ تو مي آیم اي والدِ مقدّس آنهائي که بمن بخشیدهٔ باسمِ خود
نگاه دار تا یك باشند چنانچه ما یك هستیم (۱۲) و هنگامي که من با
آنها در جهان بودم من آنهارا باسمِ تو نگاه داشتم و آن کساني که بمن
بخشیدهٔ حفظ کرده ام و هیچ کس از آنها هلاك نشده است مگر فرزندِ
هلاکت که تا کتاب کامل گردد (۱۳) و حالا من بنزدِ تو مي آیم و این سخنهارا
در جهان میگویم تا سُرورِ مرا در خود کامل دارند * (۱۴) و من کلامِ تورا
بآنها داده ام و جهان آنهارا عداوت کرد زیرا که چنانچه من از جهان نیستم

آنها نیز از جهان نیستند (۱۵) من طالبِ آن نیستم که تو آنهارا از جهان برداري بلکه آنهارا از شرّ نگاه داري (۱۶) آنچنان که من از جهان نیستم آنها نیز از جهان نیستند (۱۷) تو آنهارا براستيء خود مقدّس ساز و کلامِ تو راستي است (۱۸) آنچنان که تو مرا بجهان فرستادهٔ من نیز آنهارا در جهان فرستادم (۱۹) و من براي آنها خودرا منزّه میکنم تا آنکه آنها نیز براستي منزّه باشند * (۲۰) و من در بارهٔ اینها وبس سؤال نميکنم بلکه براي آنهائي که بجهةِ کلامِ اینها بر من ایمان خواهند آورد (۲۱) تا آنکه همه یك باشند آنچنان که تو اي پدر در من هستي و من در تو آنها نیز در ما یك باشند تا آنکه جهان باور کند که تو مرا فرستادي (۲۲) و آن جلالي‌را که تو بمن دادهٔ من بآنها داده ام تا آنچنان که ما یك هستیم آنها نیز یك باشند (۲۳) من در آنها و تو در من تا آنکه باتّحاد کامل برسند و تا آنکه جهان بداند که تو مرا فرستادي و اینکه دوست داشتي ایشان‌را آنچنان که مرا دوست داشتي * (۲۴) والدا کساني که بمن بخشیدهٔ میخواهم جائي که من هستم آنها نیز با من باشند تا جلالِ مرا که تو بمن دادهٔ به بینند زیرا که تو مرا قبل از بناي عالَم دوست داشتي (۲۵) اي پدرِ عادل حال آنکه جهان تورا نشناخت من تورا شناخته ام و اینها دانستند که تو مرا فرستادي (۲۶) و من معرفتِ اسمِ تورا بر آنها نمودار ساختم و خواهم ساخت تا آنکه دوستي که با من کردهٔ در آنها باشد و من در آنها باشم *

(بابِ هجدهم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و عیسي این سخنان‌را گفته با شاگردانِ خود بآن طرفِ رودِ قِدْرُونْ رفت آنجا باغي بود که او و شاگردانَش در آن در آمدند (۲) یِهُوداٰهْ نیز که اورا خیانت کرد آن مقام‌را دانسته بود چه عیسي بارها در آنجا با شاگردانِ خود جمع شده بود (۳) پس یِهُوداٰهْ دستهٔ‌را و سرهنگانِ کاهنانِ بزرگ و فَرِیسیاٰن‌را با خود برداشته با فانوس و مشعل و یراق در آنجا آمدند *

(۴) و عیسی از آنجا که هر آنچه بروی واقع میشد میدانست بیرون آمده
بآنها گفت که شما کرا جستجو میکنید (۵) باو جواب دادند که عیسیء
ناصریرا عیسی بآنها گفت که من هستم یهوداه نیز که اورا خائن بود با
آنها ایستاده بود (۶) پس چون بآنها گفت که من هستم بعقب رفتند و بر
زمین افتادند (۷) باز آنهارا پرسید که شما کرا جستجو میکنید گفتند عیسیء
ناصریرا (۸) عیسی فرمود من بشما گفتم که من هستم پس اگر شما مرا
جستجو میکنید اینهارا بگذارید که بروند (۹) تا آنکه آن سخن که گفته بود
کامل گردد که از آنهائی که بمن بخشیدهء من هیچ کسرا ضایع نکردم *
(۱۰) آنگاه شمعونِ پطرس که شمشیری داشت آنرا کشید و خادمِ کاهنِ
بزرگرا زد و گوشِ راستشرا برید اسمِ آن خادم ملخس بود (۱۱) عیسی
به پطرس گفت شمشیرِ خودرا در غلاف کن آیا پیالهء که پدر بمن داده
است من آنرا نیآشامم * (۱۲) آنگاه آن دستهء سپاهی و مینباشی و سرهنگانِ
یهود عیسیرا گرفته بستند (۱۳) و اورا نخستین بنزدِ حنّاس که کاهنِ بزرگِ
آن سال قیافارا پدرزن بود آوردند (۱۴) قیافا آن کسی بود که به یهود مشورت
کرد که هلاك شدنِ یك کس برای قوم مفید است * (۱۵) شمعونِ پطرس
و شاگردِ دیگری در عقبِ عیسی رفتند و آن شاگرد بنزدِ کاهنِ بزرگ معروف
بود پس با عیسی در ایوانِ کاهنِ بزرگ آمد (۱۶) امّا پطرس نزدِ در بیرون
ایستاده بود و آن شاگردِ دیگر که در پیشِ کاهنِ بزرگ معروف بود بیرون
آمد و بدربان سخن گفته پطرسرا باندرون آورد (۱۷) و آن کنیز که دربان
بود به پطرس گفت آیا که تو نیزیکی از شاگردانِ این کس هستی او گفت
من نیستم (۱۸) آنگاه خادمان و سرهنگان آتش کرده ایستاده بودند زیرا که
هوا سرد بود و خودرا گرم می کردند پطرس نیز با آنها ایستاد و خودرا گرم
میکرد * (۱۹) پس کاهنِ بزرگ عیسیرا در بارهء شاگردانش و تعلیمش پرسش
کرد (۲۰) عیسی باو جواب داد که من جهانرا در ظاهر گفتم من همیشه در

مجمع و در هیکل که یهودیان همیشه در آنجا جمع میشوند تعلیم میدادم و در پنهان هیچ نگفتم (۲۱) تو مرا چرا پرسش میکنی آنهارا که شنیدند پرسش کن که من بآنها چه چیز گفتم اینک اینها میدانند که من چه گفتم (۲۲) چون این سخنهارا گفت یکی از سرهنگان که نزدیك ایستاده بود عیسیرا طپانچه زد و گفت آیا که تو باین طور کاهن بزرگرا جواب میدهی (۲۳) عیسی ویرا گفت اگر من بد گفتم در بارهٔ آن بدی شهادت بده و اگر خوب گفتم چرا مرا میزنی (۲۴) آنگاه حنّاس اورا بسته بنزد کاهن بزرگ قیافا فرستاد * (۲۵) شمعون پطرس ایستاد و خودرا گرم میکرد پس باو گفتند که تو نیز از شاگردانش هستی انکار کرد و گفت من نیستم (۲۶) یکی از خادمان کاهن بزرگ که یکی از خویشان آن کس بود که پطرس گوش اورا برید گفت که آیا من تورا با او در باغ ندیدم (۲۷) بار دیگر پطرس انکار کرد که دفعتاً خروس بانگ زد * (۲۸) پس عیسیرا از جانب قیافا بدیوانخانه آوردند و صبح بود پس آنها خود در دیوانخانه در نیآمدند تا آنکه آلوده نشوند بلکه قابل خوردن فصح باشند (۲۹) پس پیلاطس بنزد آنها آمد و گفت چه شکایت بر این شخص میکنید (۳۰) باو جواب دادند و گفتند که اگر این کس بدکار نمیبود اورا بتو تسلیم نمیکردیم (۳۱) پیلاطس بآنها گفت شما خود اورا بگیرید و بر حسب آئین خود بر او حکم کنید یهودیان ویرا گفتند مارا جائز نیست که کسیرا بکشیم (۳۲) این بوقوع رسید تا سخن عیسی که اشارتاً بکیفیّت مرگ خود تکلّم نموده بود کامل گردد (۳۳) باز پیلاطس در دیوان خانه آمد و عیسیرا خوانده باو گفت آیا تو پادشاه یهود هستی (۳۴) عیسی باو جواب داد که آیا تو اینرا از خود میگوئی یا دیگران در بارهٔ من تورا گفتند (۳۵) پیلاطس گفت که آیا من یهودی هستم قوم تو و کاهنان بزرگ تورا بمن تسلیم کردند تو چه کار کردهٔ (۳۶) عیسی جواب داد که پادشاهیء من از این جهان نیست و اگر پادشاهیء من از این جهان

مي‌بود خادمانِ من ستيزه مي‌كردند تا من به يهود تسليم كرده نشوم و حالا
پادشاهيءِ من از اين طرف نيست (۳۷) پيلاطُس باو گفت پس تو پادشاه
هستي عيسي جواب داد كه تو خود ميگوئي من پادشاه هستم من براي
اين متولّد شدم و براي همين بجهان آمدم كه براستي شهادت بدهم و هر
كس كه صاحبِ راستي هست سخنِ مرا مي‌شنود (۳۸) پيلاطُس باو گفت كه
راستي چه چيز است * و اين‌را گفته باز بنزدِ يهوديان بيرون رفت و بآنها
گفت كه من هيچ عيب در او نمي‌يابم (۳۹) شمارا رسمي است كه يك
كس براي شما در فصحِ رهائي دهم پس مي‌خواهيد كه من براي شما پادشاهِ
يهودرا رهائي دهم (۴۰) آنها همه فرياد كردند و گفتند نه اين‌را بلكه برابّاس‌را
و اين برابّاس دزد بود *

(بابِ نوزدهم مشتمل بر چهل و دو آيه)

(۱) پس پيلاطُس عيسي‌را گرفته تازيانه زد (۲) و سپاهيان تاجي‌را از خارها
بافته بر سرش نهادند و لباسِ سرخي‌را در او پوشانيدند (۳) و گفتند السّلام
اي پادشاهِ يهود و اورا طپانچه مي‌زدند (۴) پيلاطُس باز بيرون آمده بآنها
گفت اينك من اورا بنزدِ شما بيرون مي‌آرم تا دريابيد كه من در او هيچ
علّت نمي‌يابم (۵) پس عيسي تاجِ خار و لباسِ سرخ در برش بوده بيرون
آمد و [پيلاطُس] بآنها گفت اينك آن مرد (۶) پس چون كاهنانِ بزرگ
و سرهنگان اورا ديدند فرياد كردند و گفتند صليب كن صليب كن پيلاطُس
بآنها گفت شما خود اورا بگيريد و صليب كنيد من در او علّتي نمي‌يابم
(۷) يهوديان باو گفتند كه ما آئيني داريم و بر حَسَبِ آئينِ ما بايد كه
بميرد زيرا كه خودرا پسرِ خدا خوانده است * (۸) پس چون پيلاطُس اين
سخن‌را شنيد بيشتر از اوّل ترسيد (۹) و باز در ديوان‌خانه درآمده به
عيسي گفت تو از كجا هستي عيسي باو جواب نداد (۱۰) پيلاطُس باو گفت
آيا تو با من حرف نمي زني نمي‌داني كه من قدرت دارم كه تورا صليب

کنم و قدرت دارم که تورا رهائي دهم (۱۱) عیسي جواب داد که تو بر من
هیچ قدرت نمي‌داشتي اگر بتو از بالا داده نمي‌شد از این سبب آن کس
که مرا بتو تسلیم کرد بیشتر گناه دارد * (۱۲) از این وقت پِیلاطُسْ تفحّص
میکرد که اورا رهائی بدهد لیکن یِهُودِیانْ فریاد کردند و گفتند اگر تو این‌را
رهائي دهي تو قَیْصَررا دوست نیستی هر کس که خودرا پادشاه مي‌نامد
مخالفِ قَیْصَرْ است (۱۳) پس پِیلاطُسْ این سخن‌را شنیده عیسي‌را بیرون
آورده بر محکمه درجائي که صُفه نام داشت و در عِبْرِي گَبّثه گویند نشست
(۱۴) و وقتِ تَهْیِئَهء فصح و قریب بساعتِ ششم بود پس به یِهُودْ گفت
اینك پادشاهِ شما (۱۵) آنها فریاد کردند که بَبَر بَبَر و اورا صلیب کن پِیلاطُسْ
بآنها گفت پادشاهِ شمارا صلیب کنم کاهنانِ بزرگ جواب دادند که دیگر
پادشاهي نداریم مگر قَیْصَرْ (۱۶) آنگاه اورا بآنها تسلیم کرد تا که صلیب کرده
بشود * عیسي‌را گرفتند و بردند (۱۷) و او صلیبِ خودرا بُرده بجائي آمد که
آنجارا کاسهء سَرْ و در عِبْرِي گُلْگُثا میگویند (۱۸) در آنجا اورا صلیب کردند و با او
دو نفر دیگررا در این طرف و آن طرف و عیسي درمیان مي‌بود * (۱۹) پِیلاطُسْ
خطي نوشته بر صلیب چسپانید چنین نوشته شده بود که عیسيء ناصَرِيء
پادشاهِ یِهُودْ (۲۰) و این نامه‌را بسیاري از یِهُودْ مطالعه کردند زیرا جائي که
عیسي صلیب کرده شد بشهر نزدیك بود و به عِبْرِي و یُونانِي و رُومِي نوشته
شده بود (۲۱) و کاهنانِ بزرگِ یِهُودْ به پِیلاطُسْ گفتند که پادشاهِ یِهُودْ مَنویس
بلکه بنویس که این کس گفت که پادشاهِ یِهُودَم (۲۲) پِیلاطُسْ جواب داد
که آنچه نوشتم نوشتم * (۲۳) پس سپاهیان چون عیسي‌را صلیب کردند
رختهاي اورا گرفتند و چهار پاره کردند براي هر یك سپاهي یك پاره پیراهن‌را
نیز گرفتند و پیراهن یك پارچهء بي درز بود که از بالا سراسر بافته شده بود
(۲۴) پس بیکدیگر گفتند که آنرا پاره نکنیم بلکه براي آن قرعه افکنیم که از
آنِ کِه خواهد شد این بوقوع آمد تا آن کتاب که میگوید رختهاي مرا در

میانِ خود قسمت کردند و بر پیراهنِ من قرعه افکندند کامل گردد و سپاهیان
چنین کردند * (۲۵) و نزدِ صلیبِ عیسی مادرش و خواهرِ مادرش و مَریَمِ
زنِ کلِیُوپا و مَریَمِ مَگدَلیَّه ایستاده بودند (۲۶) و عیسی مادر و آن شاگردیرا
که دوست میداشت ایستاده دید بمادرِ خود گفت ای زن اینك پسرِ
تُست (۲۷) و بعد بشاگرد گفت اینك مادرِ تو و همان ساعت آن شاگرد
اورا بنزدِ خویش آورد * (۲۸) بعد از این عیسی دانست که حالا همه تمام
شده است برای آنکه کتاب کامل گردد گفت که من تشنه هستم (۲۹) ظرفیءِ
پُر از سرکه آنجا بود و آنها اسفنجرا بسرکه مخلوط کرده و بر زوفا گذاشته تا
بدهانش رسانیدند (۳۰) چون عیسی سرکهرا چشید گفت که تمام شد پس
سررا بزیر انداخته روحرا تسلیم نمود * (۳۱) و یهودیان بجهتِ آنکه بدنهای
کُشتها در صلیب نمانند زیرا که وقتِ تهیئهٔ عید بود که آن روزِ سبت
روزِ بزرگ بود از پیلاطُس در خواستند که ساقهای آنهارا شکسته و آنها بر
داشته شود (۳۲) پس سپاهیان آمده ساقهای نخستینرا شکستند و آن یك
نفر دیگررا نیزکه با او صلیب شده بود شکستند (۳۳) چون نزدِ عیسی آمدند
از آنجا که اورا مرده دیدند ساقهای اورا نشکستند (۳۴) لیکن یکی از سپاهیان
نیزه بپهلوی او فرو کرد فی الفور خون و آب بیرون آمد * (۳۵) آن کس که
دید شهادت داده است و شهادتش درست است و او میداند که راست
میگوید تا که شما باور کنید (۳۶) که این چیزها واقع شد تا آنکه کتاب کامل
گردد که یکی از استخوانهای او شکسته نخواهد شد (۳۷) و باز کتابِ دیگر
میگوید که در آن کس که اورا فرو کردند نگاه خواهند کرد * (۳۸) بعد از این
یُوسُف که از اَریمَثیَّه بود و یکی از شاگردانِ عیسی و لیکن از ترسِ یهود
مخفی بود از پیلاطُس اجازت خواست تا تنِ عیسیرا بردارد پیلاطُس
اجازت داد پس آمد و بدنِ عیسیرا برداشت (۳۹) و نیقُدیمُس همان که
بنزدِ عیسی نخستین در شب آمد دوائی که مرکّب از مُرّ و صبر بود قریب

بصد رطل با خود گرفته آمد (۴۰) پس تنِ عیسیٰ‌را برداشتند و با بوهاي
خوش بکفن آنچنان که رسمِ دفن کردنِ یِهودْ است بستند (۴۱) و در جائي
که صلیب کرده شد باغي بود و در آن باغ قبريء نَوْ بود که در آن هیچ
کسي‌را هنوز نگذاشته بودند (۴۲) پس آنجا بسببِ تهیهء یِهودْ عیسیٰ‌را
گذاشتند که قبر نزدیك بود *

(بابِ بیستم مشتمل بر سي و یك آیه)

(۱) و در روزِ یك‌شنبه مَرْیَمِ مَگْدَلِیَّه صبح وقتي که هنوز تاریك بود بقبر آمد
و دید که سنگ از سَرِ قبر برداشته شده است (۲) پس دَوید و بنزدِ شِمْعُونِ
پِطْرُس و آن شاگردِ دیگر که عیسیٰ اورا دوست داشت آمد و بآنها گفت
که آقارا از میانِ قبر برداشته اند و نمیدانیم اورا کجا گذاشته اند (۳) پس
پِطْرُس و آن شاگردِ دیگر بیرون آمدند و بسوي قبر روان شدند (۴) و آن دو
نفر باهم دَویدند و آن شاگردِ دیگر از پِطْرُس پیش افتاده و اوّل بقبر رسید
(۵) و خم شده دید که کفن هست لیکن بدرون نرفت (۶) و شِمْعُونِ پِطْرُس
پس از او رسید و بقبر درآمده دید که لفافهاي کفن گذاشته است
(۷) و رومال که بر سَرَش بود با کفن نبود بلکه در جاي دیگر پیچیده گذارده
شده بود (۸) آنگاه آن شاگردِ دیگر که نخستین بقبر آمده بود در آمد و دید
و باور کرد (۹) چه هنوز کتاب‌را ندانسته بودند که اورا لازم بود که از مرده‌گان
بر خیزد (۱۰) پس آن شاگردان بنزدِ خویشان باز گشتند * (۱۱) امّا مَرْیَمْ در
پیشِ قبر گریان ایستاد پس چون میگریست بسوي قبر خم شد (۱۲) دو
فرشتهء سفیدپوش دید که جائي که تنِ عیسیٰ گذاشته شده بود نشسته اند
یك نزدِ سَرِ او و یك نزدِ پاي او (۱۳) آنها باو گفتند اي زن تو چرا میگرئي
بآنها گفت زیرا که آقاي مرا برداشته اند و نمیدانم که اورا کجا گذاشته اند
(۱۴) و این‌را گفته بعقب نگریست عیسیٰ‌را ایستاده دید و ندانست که
عیسیٰ است (۱۵) عیسیٰ باو گفت اي زن تو چرا میگرئي تو کرا میجوئي او

از آنجا که گمان داشت که باغبان است باو گفت اي آقا اگر تو اورا
برداشتهٔ بمن بگو که اورا کجا گذاشتهٔ که من اورا خواهم برداشت (۱۶) عیسي
باو گفت مَرْیَم او برگشته باو گفت رَبُّوني که عبارت از استاد است
(۱۷) عیسي باو گفت که مرا دست مگذار زیرا که هنوز بنزدِ پدرِ خود بالا
نرفته ام بلکه بنزدِ برادرانِ من برو و بآنها بگو که من بنزدِ پدرِ خود و پدرِ
شما و خداي خود و خداي شما بالا میروم (۱۸) پس مَرْیَم مَگْدَلِیَّه آمد
و شاگردان‌را خبر داد که او خداوندرا دیده بود و آنکه او باو چنین گفت *
(۱۹) در همان روز که روزِ یك‌شنبه بود وقتِ شام هنگامي که دروازه‌هاي
آنجا که شاگردان باهم نشسته بودند از ترسِ یِهُود بسته شده بود عیسي آمد
و در میان ایستاده بآنها گفت که سلام علیکم (۲۰) و این‌را گفته دست و پهلوي
خودرا بآنها نمود پس شاگردان خداوندرا دیده خوش‌وقت گردیدند (۲۱) عیسي
باز بآنها گفت که در امان باشید آنچنان که پدر مرا فرستاده است من نیز
شمارا میفرستم (۲۲) این‌را گفته دمید و بآنها گفت روح‌القدس‌را بیابید
(۲۳) هر کس‌را که گناهانِ اورا می‌آمرزید از براي او آمرزیده شد و هر کسي
که آنهارا بگناهانِشان میگیرید گرفته شد * (۲۴) تُوما که یکي از آن دوازده
نفر بود همان است که دِدِمُس نام دارد وقتي که عیسي آمد با آنها نبود
(۲۵) پس شاگردانِ دیگر باو گفتند که ما خداوندرا دیده ایم او بآنها گفت تا
من نشانِ میخهارا در دستَش نه بینم و انگشتِ خودرا در نشانِ میخها
نیندازم و دستِ خودرا در پهلوي او نگذارم باور نخواهم کرد * (۲۶) و بعد
از هشت روز شاگردانَش باز اندرون بودند و تُوما با آنها بود وقتي که دَرْ
بسته شده بود عیسي آمد و در میان ایستاده گفت سلام علیکم (۲۷) بعد
از آن به تُوما گفت انگشتِ خودرا باینجا بیآور و دستهاي مرا ببین و دستِ
خودرا بیآور و در پهلوي من بگذار و بي‌ایمان مشو بلکه ایمان دار (۲۸) تُوما
باو جواب داد که خداوندِ من و خداي من (۲۹) عیسي باو گفت اي تُوما

از این جا که تو مرا دیدهٔ ایمان آوردهٔ خوشا حالِ آنان که ندیده باشند
و ایمان آورده باشند * (۳۰) و عیسی در پیشِ شاگردانِ خود بسیار معجزه‌های
دیگر نمود که در این کتاب نوشته نشده است (۳۱) لیکن این چیزها نگارش
یافته است تا که باور کنید که عیسی بدرستی مسیحِ پسرِ خداست و تا آنکه
ایمان آورده باسمِ او حیات یابید *

(بابِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) بعد از این عیسی بارِ دیگر خودرا بشاگردان بر لبِ دریای تِبِرِیاس نمودار
کرد و باین نمط نمایان گشت (۲) که شِمعُونِ پِطرُس و تُوما که همان دِیدِمُس
است و ناتانائیل که از قانای جَلِیل بود و پسرانِ زِبدِی و دو نفر دیگر از
شاگردانش باهم بودند (۳) شِمعُونِ پِطرُس بآنها گفت که من برای شکارِ ماهی
میروم باو گفتند که ما نیز با تو می‌آئیم پس بیرون رفتند و فی‌الفور بر کشتی
سوار شدند و در آن شب هیچ چیز بچنگ نیاوردند * (۴) و صبح شده بود
که عیسی در ساحل ایستاده بود لیکن شاگردانش ندانستند که عیسی هست
(۵) عیسی بآنها گفت ای اطفال چیزی برای خوردن دارید جواب دادند
که نه (۶) بآنها گفت که دام‌را در طرفِ راستِ کشتی بَیندازید که خواهید
یافت پس انداختند و از کثرتِ ماهیان آنرا نمی‌توانستند کَشید (۷) آن
شاگرد که عیسی اورا دوست داشت بپِطرُس گفت که خداوند هست
شِمعُونِ پِطرُس چون شنید که خداوند هست لُنگ‌را بر بست زیرا که
برهنه بود و خودرا در دریا انداخت (۸) و شاگردانِ دیگر در کشتی (نشسته
بخشکی) آمدند و دامِ ماهی‌را کَشیدند زیرا که از زمین دور نبودند بلکه
بقدرِ دویست ذرع (۹) پس چون بخشکی آمدند دیدند که آتشی است
و ماهی بر آن و نان است (۱۰) عیسی بآنها گفت که از ماهیهائی که حال
بچنگ آورده اید بیآرید (۱۱) شِمعُونِ پِطرُس رفت و دام‌را بر زمین کَشیده
و آن از دویست و پنجاه و سه ماهیِٔ بزرگ پُر شده بود و با وجودی که این

قدر بود دام پاره نشد * (۱۲) عیسي بآنها گفت بیآئید چاشت بخورید
لیکن هیچ یك از شاگردان جرأت نکرد که از او بپرسد تو کیستي زیرا که
دانسته بودند که خداوند هست (۱۳) عیسي آمد و نان‌را گرفت و بآنها داد
و بهمان طور ماهي‌را (۱۴) این مرتبهٔ سیوم است که عیسي از مرده‌گان
برخاسته بشاگردانِ خود نمودار شد * (۱۵) و بعد از چاشت عیسي بشِمعُونِ
پِطرُس گفت که اي شِمعُونِ پسرِ یُونّا آیا تو مرا بیشتر از اینها دوست
میداري ویرا گفت آري اي خداوند تو میداني که من تورا دوست دارم باو
گفت برّه‌هاي مرا بچران (۱۶) باز بارِ دیگر باو گفت شِمعُونِ پسرِ یُونّا مرا
دوست میداري باو گفت آري اي خداوند تو میداني که من تورا دوست
میدارم باو گفت گوسفندانِ مرا شباني کن (۱۷) بارِ سیوم باو گفت شِمعُونِ
پسرِ یُونّا تو مرا دوست میداري پِطرُس اندوهناك بود که اورا بارِ سیوم گفت
آیا تو مرا دوست میداري پس باو گفت اي خداوند تو از همه چیز آگاه
هستي تو میداني که من تورا دوست میدارم عیسي باو گفت گوسفندهاي
مرا بچران (۱۸) بدرستي که من بتو راست میگویم که چون تو جوانتر بودي
تو کمرِ خودرا مي‌بستی و جائی که میخواستي میخرامیدي و چون پیر
خواهي شد دستهاي خودرا باز خواهي کرد و دیگري تورا خواهد بست
و جائي که تو نمي خواهي خواهد بُرد (۱۹) باین سخن نشان میداد که بچه
قِسم از مرگ خدارا جلال خواهد داد و چون چنین گفته باو فرمود که
پیرويِ من بکن * (۲۰) پِطرُس رو گردانیده دید آن شاگردي‌را که از عقب
مي‌آید و که عیسي اورا دوست داشت و در وقتِ شام خوردن در پهلوي
او مي‌نشست گفت اي خداوند کیست آن کس که تورا خیانت میکند
(۲۱) پِطرُس این کس‌را دیده بعیسي گفت که اي خداوند این کس‌را چه
میشود (۲۲) عیسي باو گفت که اگر خواهش داشته باشم که او تا آمدنِ من
بماند تورا چه کار تو در عقبِ من بیآ (۲۳) پس این خبر درمیانِ برادران

مشهور شد که آن شاگرد نمي‌ميرد و حال اينکه عيسي باو نگفت که
نمي‌ميرد بلکه اگر خواهشِ من باشد که او تا آمدنِ من بماند تورا چه کار *
(۲۴) اين همان شاگرد است که در بارهٔ اين چيزها شهادت ميدهد و اين
سخنهارا نوشت و ما ميدانيم که شهادتش درست است (۲۵) و ديگر کارهاي
بسيار است که عيسي کرد که اگر يك يك نوشته شود گمان دارم که آن
صُحُف در همهٔ جهان نتواند گنجيد * آمين *

تمام شد كتابِ انجيلِ يُوحَنّا

كتابِ اعمالِ حواريان

مشتمل بر

بيست و هشت باب

(بابِ اوّل مشتمل بر بيست و شش آيه)

(۱) اي ثِيُوفِلُس کتابِ نخستين تصنيف کردم در بارهٔ آن همه چيزهائي
که عيسي شروع بعمل نمودن و تعليم دادن کرد (۲) تا آن روز که به حواريانِ
برگزيده بروح‌القدس فرمان داده صعود نمود (۳) و او بهمان کسان خودرا بعد
از وفاتش زنده بنشانيهاي بسيار نمود که تا مدّتِ چهل روز بر ايشان هويدا
بود و بملکوتِ خدا تکلّم ميفرمود (۴) و بآنها ملاقات نموده قدغن کرد که
از اُورِشَلِيم جدا مشويد بلکه آن وعدهٔ پدررا که خبرش از من شنيديد
منتظر باشيد (۵) بدرستي که يَحيي بآب غسل ميداد امّا شما چند روز
بعد از اين بروح‌القدس غسل خواهيد يافت * (۶) پس ايشان با هم جمع